

از هُنرِ عُرِیان شدن
آنچه از خودِ ما، نجوشیده، عاریه است
از « آنچه عاریه ایست » عار داشتن

برای از خود بودن
باید همیشه از نو، زاده شد
لُخت و عور شدن، از نو، زاده شدنست

رابطه « سایه سیمرغ »
با « جامه انسان »

چگونه سیمرغ
«جامه انسان» میشود ؟
سایه = صورت = جامه

عریان کُندم ، هر صبحدمی گوید که بیا ، من جامه کُتم
من با صنمِ معنی، تن جامه برون کردم
چون عشق بزد آتش ، در پرده ستّاری

زاوصافِ خود گذشتم ، وز خود ، برهنه گشتم
 زیرا برهنگان را ، خورشید ، زیور آمد
 برهنگان ره ، از آفتاب ، جامه کنید
 برهنگاه ره عشق را ، قبا مدهید

-
- 1- برهنه شدن، برای رابطه مستقیم با روشنائی
 امکان پیوند یافتن مستقیم هر انسانی با بینش حقیقت
- 2- برهنه شدن، برای توانائی « از خود برون روئیدن »
 « مردم »، تخمی شمرده میشد که درگذشتن از رود یا
 از جوی، یانشستن کنار چشمه، میروئید و بینش مییافت
 در عریان شدن، انسان میتواند، «از خود»، باشد
-

همه عقل ها، خرقه دوزند ، لیکن
 جگرهای عشاق ، شد « خرقه سوزان »

مولوی ، واژه « خرقه » را، غالباً به معنای « لباس وجامه
 وپوشاک بطور کلی » بکار میبرد . چرا ویژگی عقل را « خرقه
 دوزی یا پوشاک دوزی » میداند ؟ چرا، عقل ، میپوشاند؟
 کار «عقل » ، که در اندیشیدن ، بیمناکست، آنست که انسان را
 در زیر پوشاک ها، پنهان کند . مفهوم «عقل » ، با مفهوم « خرد
 » در فرهنگ ایران، تفاوت بسیار دارد، که در عرفان و تصوف،
 هم ، باهم مشتبه ساخته شده ، وگاهی آندو باهم اینهمانی داده شده ،
 وگاهی نیز، آندو، از هم جدا ساخته شده اند . در اثر این خلط ،
 دوپدیده « عقل » و « خرد » ، غالباً هر دو باهم ، اصل منفی ، و
 گاه نیز هر دو باهم ، اصل مثبت شمرده میشوند .
 در واقع ، « خرد » ایرانی ، همان مفهوم « چشم ، و بینش
 چشمی » در عرفانست ، که « معیار بینش حقیقی » در عرفان

میگردد ، و رویارو، با « عقل » قرار میگیرد ، که اینهمانی با « شریعت و آموزه های ادیان نوری » دارد ، و این نکته را ، ادبیات عرفانی ، از یاد برده است که « خرد » ، غیر از عقلست ، و « چشم » ، همان « خرد » است . در « خرد » ، در فرهنگ ایران ، خشم (اصل خشونت و تجاوز خواهی و خونریزی و غلبه خواهی و قهرورزی یا زدار کامگی و آزار خواهی) نیست . « خرد » ، نمیخواهد ، غلبه کند ، و نمیخواهد به قدرت دست یابد ، و نمیخواهد خود را تحمیل کند، و نمیخواهد « ببرد » . اینست که « خرد » در شاهنامه به صورت « کلید » نموده میشود . کلید ، که در کردی « کلیل » است ، به واژه « کال و کالیدن » باز میگردد . « کال » ، در شوشتری ، باسن و تهیگاه است ، و کالیدن ، عشق ورزیست . از این رو به ماه شب 14 ، « کلیچه سیم » میگویند (برهان قاطع) ، که به معنای « کلید عشق و وصال » است (سیم = اسیم = یوغ = یوگا) . ماه ، که چشم آسمان آسمان است ، خرد انسان میباشد . چشم یا خرد ، روشنی ماه را دارد ، یا به عبارتی دیگر ، میتواند در تاریکی ببیند . از تاریکی به روشنی رسیدن ، با پدیده « زایش و پیدایش » کار دارد . خرد ، با مهرورزی ، در های بسته (کلید دان = قفل) را میگشاید . خرد ، در فرهنگ ایران ، چشم جان (= زندگی درگیتی) ، و « نگاهدار زندگی درگیتی » شمرده میشود . خویشکاری خرد ، اندیشه به « همزیستی همه مردمان » بدون هیچگونه تبعیضی است . خرد ، تمایز ایمانی و طبقاتی و ملی و نژادی و قومی و جنسی را در نگاهداری « جان » نمی پذیرد . از اینرو بود که ماه و خورشید ، که دو چشم آسمان هستند ، دو چشم انسان نیز ، شمرده میشدند . مجموعه چشمهای انسانها ، ماه و خورشید بودند . از این رو ، چشم هر انسانی ، بخشی از این « مجموعه به هم آمیخته چشمها در ماه و خورشید » بود . چشم یا خرد ، همگوه و همسرشت با ماه و خورشید (سیمرخ = خدای ایران) بود . به عبارت امروزه ما ، « خرد خدا » ، چیزی جز مجموعه چشمهای انسانها و جانوران نبود . « خرد ، چشم جانست » ، معنای تشبیهی نداشت .

در هر انسانی، بخشی از خرد خدا بود، که تبدیل به چشم او شده بود، تا برای نگاهداری جان، بیاندیشید. خرد خدا، مجموعه خرده‌های انسانها بود. وقتی همه انسانها باهم میاندیشند، این خداست که میاندیشد. از اینرو، کتاب مقدسی که به مردمان، امر و نهی کند و شریعتش، مکلف سازد، پوچ و بی معنا و بی اعتبار هست. برای شناخت دقیق فرهنگ ایران، بهتر است، این تفاوت میان «عقل» و «خرد»، محسوس و چشمگیر ساخته شود.

تفاوت «عقل» با «خرد»

در عقل، تفکر، معنای «ترس و واهمه» را هم دارد. انسان، در فکر کردن، بیمناکست. فکر کردن، با ترسیدن از خطر و از بیمناکی از «ناشناخته بودن آنچه بیگانه است»، آغاز میشود. اینست که عقل، از هرچه میترسد، در آغاز، خود را از آن، پنهان و مخفی میدارد، و همزمان با روند «خویشتن پنهان سازی»، میاندیشد که چگونه و با چه ترفند و حيله ای، میتواند بر ترساننده، غلبه کند، و در غلبه بر آن، و قدرت یابی بر آن، از این ترس، نجات یابد. انسان، از «الاهی» که میترسد (مانند یهوه و الله) هم ترس و شرم دارد (و این ترس آگاهی یا احترام، در همان برخورد یهوه با آدم و حوا در تورات، نمودار میشود) و هم همیشه، در نهانی، در فکر غلبه کردن بر چنین «الاهی» در دلش هست. عقل هر موعمنی، در هر عملی و هر فکری، نا آگاهبودانه به فکر غلبه یافتن بر یهوه و الله و ... است.

«ریاکاری»، از این دیدگاه، یک عمل مثبت انسانی، و «سرکشی و طغیان خفی» اوست. همه مردمان در جامعه ای که شریعت بر آن حاکمست، غرق در ریاکاری هستند، یا به عبارت مثبت، همه، در حال سرکشی و سرپیچی و آزادی جوئی پنهانی هستند. «ریاکار»، جسارت سرپیچی آشکار ندارد، ولی بام و شام، سرگرم سرپیچی نهفته است، و عقل او، در این زمینه،

از هیچ ابتکاری ، کوتاهی نمیکند . بنا براین « دین خوئی » که در واقع ، « ایمان خوئی » میباشد ، ایجاد جنگل ریاکاری ، یا « رشد فوق العاده عقل ، در راستای سرکشی خفی از شریعت » میکند . درست عقل موعمن ، در راه گریز از قدرت یهوه و الله ، جویای دست یابی و نفی و انکار این الاه هست . همین « تعقل ایمانی » است که ناگهان ، در جنبش های « اتنیسم و نهلیسم و.. الحاد و بیدینی » میترکد و منفجر میشود .

« خرد » در فرهنگ ایران ، چنین ویژگی ندارد . اندیشیدن ، « شید شدن اند » است (اند = تخم) ، گسترده شدن تخم ، یا زاده شدن از زهدان (هند = زهدان) است . خرد ، انداچیدن است . انداچه هم ، تلفظ دیگری از « اندیشه » هست . انداچه (اند + داچیدن) افشاندن تخم در زمین برای روئیدن است . در واقع ، خرد ، بُن ناگنجای خود انسان را از انسان میزاید . انسان ، در روند زایش خرد خود در اندیشه ها ، درگیتی ، جشن میگیرد ، و هیچگونه احساس بیگانگی درگیتی و ترس از بیگانگی ندارد . این دویژگی متفاوت « عقل » و « خرد » ، بیانگر تفاوت فرهنگ ایران از اسلام و از فلسفه غربست .

اینکه « عقل ، خرقة دوزاست » درست گوهر عقل را ، عبارت بندی میکند . عقل ، در گفتن ، در صورت دادن ، در فکر کردن ، در عمل کردن ، راه چاره ، برای تسکین « ترس خود ، از پدیده های خارجی که با آن روبرو میشود » می یابد .

 برو ، خرقة ، گرو کن در خرابات
 چو « سالوسان » ، چرا در « ژنده » باشی

برهنه کن تو « جزو جان » و ، بنما
 ز خرقة ، گر به کُل ، بیرون نیائی

در غزلیات مولوی و در غزلیات حافظ و سایر شعرا ، « گرو کردن خرقه یا پوشاک و دستار ، برای نوشیدن باده ، همان معنای لخت و برهنه و عریان شدن ، برای یافتن تماس مستقیم با آب را ، دارد ، تا وجود انسان ، که تخم است ، برآید . این تصاویر ، به فرهنگ پیش از زرتشت ایران ، در رابطه اش با « بینش » ، باز میگردند ، که انسان را تخمی میداند ، که از آبی که شیرابه (= خور = خور آوه = خرابه) جهان هستی است ، و اینهمانی با خدا دارد ، آبیاری میشود ، و بدینسان روشن و بینا میگردد .
مولوی میگوید ، اکنون که تو نمیتوانی خود را در کلیتش بنمائی ، حداقل « بخشی از هستی ات » را برهنه کن ، تا جزوی از جانت را بنمائی .

**چه جامه ایست که انسان را در برهنگی ، مینماید !
جامه ای که در پوشیدن ، مینماید !
هنگامی که پوست ، جامه است
هنگامی که انسان ، جامه باد (وای به) را میپوشد
به سرمناره ، اشتر ، رود و فغان برآرد
که نهان شدن من اینجا ، مکنید آشکارم**

آن جامه ای ، جامه حقیقی است که اینهمانی با پوست انسان دارد و مانند پوست تن ، « درون نما » است . جامه ای ، جامه حقیقیست ، که انسان را همانسان که برهنه و لخت است ، بنماید .
این چه جامه ایست که درون انسان را ، دیدنی میسازد ؟
پوشاک و جامه و خرقه یا صورت ، باید « درون نما » باشد ، و انسان را لخت و برهنه بنماید ، نه آنکه پوشنده و تاریک سازنده درون ، و « وارونه سازنده درون » باشد . ماه ، از نور جمال خود ، جامه دارد . ماه (= سیمرغ) ، در جامه خود ، که روشنیش باشد ، لخت و برهنه است . انسان باید نور ماه را بیپوشد . انسان باید

نور ماه و خورشیدی (سیمرغ) که از درونش، در پوستش ، پیدایش می یابد بپوشد ، تا نخستین پیدایشش ، ژرفای گوهر او را بنماید .

عیدانه بپوشیده ، همچون « مه عید » ای جان

از نور جمال خود ، بی خرقه پشمینه

ماننده عقل ودین ، بیرون و درون ، شیرین

نی سیر در آکنده ، اندر دل گوزینه

نه آنکه دل جوز را پُر از سیر بد بو کردن . پیدایش اندیشه از خرد، و پیدایش بینش از « دین = نیروی زاینده گی انسان » ، در فرهنگ ایران ، روند « زایشی » داشتند ، به سخنی دیگر، همانچه در درون بودند ، در بیرون مینمودند . خرد، نمایانده شد ، که خود را بپوشاند و تاریک و پنهان سازد ، بلکه درست می خواهد آنچه در بُن وجود خود دارد ، بزایاند و پدیدار سازد . وارونه این ویژگی « خرد » ، عقل ، در اثر همان « ترس از بیگانه ، و خود پنهان سازی ، و خود گریزی در زیر واژگونه سازیها » ، همیشه در فکر « بُردن » است ، و ناگهان به اصل « تجاوزگر و قهر خواه و غلبه خواه » تحول می یابد .

درپوش چنین خرقه ، میگردد در این حلقه

مانند دل ، روشن ، در پیشگه سینه

درجوی روان ای جان ، خاشاک کجا باشد

درجان و روان ای جان ، چون خانه کند ، کینه

ترس و شرم از لُخت شدن

انسانها، در جامعه هائی که خود را متمدن مینامند ، معمولاً شرم دارند، یا میترسند که در میان جمع ، جامه خود را بکنند، و برهنه شوند . اجتماع ، نمی خواهد « هیچکس را آنطور که از خودش هست ، ببیند » ، بلکه می خواهد هرکسی را، « انطور که از اجتماع ، هست » ببیند . اینست که آدم و حوا در باغ عدن)

درتورات (خود را از شرم و ترس یهوه، پنهان میکنند ، چون به آن بینش یافته اند ، که یهوه ، نمیخواهد « انها را آن طور که درخواست خود در خوردن از درخت ممنوعه ، برغم یهوه ، از خود شده اند » ببیند . پوشیدن لباس ، نماد آنست که انسان ، به رنگی و صورتی درمیآید که جامعه، یا « مرجع اقتدار » ، می پسندد، یا تاب آنرا میآورد . جامه و پوشاک ، بیان « پذیرفتن مرجع قدرت و بینش حاکم است » . من درجامه ام ، آنگونه دیده میشوم ، که قدرتهای موجود در اجتماع ، میخواهند مرا ببینند . در « ستر »، چه لباس مرد باشد ، چه جامه زن باشد ، « حکومت یک بینش ، یا بینش یک قدرت » در اجتماع ، استوار میگردد . مردمان ، نباید « از دید خود ، خود را ببینند » . مردمان ، نباید از دید خود ، دیگران را ببینند . هیچکس ، پدیده هارا روشن نمیکند ، بلکه فقط یک مرکز هست که همه پدیده را روشن میکند ، و با آن روشنی هست که همه مردمان، باید پدیده ها و رویدادها را ببینند . جامعه ، یا مرجع قدرت، نمیخواهد کسی را با پوستش (یعنی لخت و عور) ، با آنچه از خودش روئیده ، ببیند ، بلکه در پوستی که او می پسندد، ببیند . واژه « عور » در اصل ، به معنای زهدان است (در زبان خنتی + درکردی ، به معنای شکمبه) است . درکردی به « دین » ، « نول » گفته میشود، که همین واژه « نور = عور » است . بینش حقیقی ، بینش زاده از خود است . همچنین واژه « لُخت » ، از واژه « لوخ » ساخته شده است که به معنای « نی = زن » است . لُخت و عور، به معنای آنست که انسان ، تازه، مستقیم از زهدان وجود خود ، زاده شده است ، و در خود، هیچ عاریه ای ندارد ، و « لُخم = ناب و خالص » است . « پتی » هم از واژه « پیت » ساخته شده است ، که در اردوهنوز به معنای « شکم و زهدان » است ، و در اصل به واژه « paite = پاده » برمیگردد، که به معنای « نی = زهدان » است (همان فیت و فیتک = سوت است) .

« آزادی پوشیدن جامه » ، بیان « آزادی اندیشیدن ، بیان وجود حق به از خود بودن » است . اینست که رابطه « جامه » با «

پوست « فوق العاده مهم است . چه هنگام ، جامه ، نقش پوست حقیقی انسان را بازی میکند ؟ و چه هنگامی ، جامه ، « حق از خود بودن » را از انسان میگیرد ، و انسان باید « خود را ، پوست خود » را پنهان سازد ؟ همین رابطه ، به رابطه میان « گوهر هر چیزی - با - صورتش » بازتابیده میشود .

چه هنگامی صورت ، پدیده گوهر است ، و چه هنگامی ، صورت ، پوشنده و تاریک سازنده گوهر است ؟ همین رابطه در فرهنگ ایران ، به رابطه « خدا با گیتی و انسان » بازتابیده میشود . سیمرخ ، هزاران سایه از خود میاندازد ، به معنای آنست که هزاران جامه میپوشد - یا هزاران صورت درون نما پیدا میکند . سایه و صورت و لباس ، اصطلاحات گوناگون برای « پیدایش و زایش سیمرخ در گیتی » هستند . این اندیشه ، سپس در همین مقاله گسترده خواهد شد .

پس « صورت و نقش » = جامه ، میتواند ، هم پوشاننده و هم نماینده باشد . چه صورت و جامه ایست که میپوشاند و حق آزادی - از خود بودن - را از انسان ، میگیرد ، و چه صورت و جامه ایست که مینماید ، و امکان - از خود بودن - را به انسان ، میگذارد ؟ و چه جامه ایست که در روند پوشیدن ، مینماید . درک این دیالکتیک ، درک رابطه « بهمن با هما » ، درک رابطه « جان با تن » ، درک رابطه خدا با انسان ، در انسان « است .

در اجتماعی که آزادی نیست ، جامه و لباس وقبا ، این « پوست دروغین » است . « پوست دروغین ، که متناظر با آگاهبود جعلی میباشد » ، جانشین پوست حقیقی ، و « آگاهبود راستین » میگردد . انسان ، خود را دیگر ، انسان که هست ، نمی نماید . ولی در عریانی و لخت بودنست که از سوئی نور آفتاب ، مستقیماً به تن انسان ، به « پوست حقیقی انسان » می تابد ، و از سوی دیگر ، تغییر مداوم پوستش ، بیان تحول درون اوست ، که همه میتوانند آشکارا ببینند .

« لباسِ ماه را پوشیدن »

عربان ، به گردِ کعبه ، در مهتاب ، لُخت میرقصیدند

« اصلِ طواف در اسلام »

لباس شدن، در عربی، به معنای آمیزش زن با مرد است

اهل مکه ، شبها گرداگرد کعبه ، که در آن روزگاران، نیایشگاه زنخدایان بود ، و نام «ابراهیم» هنوز ، معنای «آو-رام» ، یا «آوا وترانه رام = زُهره = هلال ماه» را داشت، لخت میرقصیدند ، تا ماهتاب، به تن آنها بتابد . «بصاق القمر»، که همان «بزاق القمر» باشد ، به معنای آمیزش ماه ، که همان سیمرغ یا عَزَى (نوز = نای = خوز) باشد ، با انسانهاست . نورماه ، انسان را بارور و آبستن میکند . در ماه یشت (اوستا) ، ماه مینگرد ، به معنای آنست که ماه با « نظرش » ، آبستن میکند . همه انسانها ، فرزند خدا یا سیمرغند . همه عربان ، لخت گرداگرد کعبه (= به معنای بندنی ، یا اصل نوزائی است) میرقصیدند ، تا ماه یا سیمرغ ، که خدا مییاشد ، آنها را بنگرد ، و خدا ، انسان را که یارش هست، برهنه میخواهد در آغوش بگیرد، تا انسان ، مستقیماً از ماه (سیمرغ) آبستن شود، تا کودکی را که میزاید ، فرزند سیمرغ ، تخم سیمرغ ، سایه سیمرغ باشد ، تا او هم ، همگوهر با خدا ، یا بسخنی دیگر ، « از خود» باشد .

انسان ، در این لخت رقصیدن ، جامه ماه را میپوشید . مهتاب ، جامه ماه بود . انسان ، حق داشت ، از خودش باشد ، چون ماه = سیمرغ ، بُن انسان بود، و « پوستش » در لختی ، ملاصق تابش ماه بود . اینست که « پوست انسان » ، اینهمانی با « مشتری = اهورامزدا » داشت (گزیده های زاداسپرم) که همان سیمرغ است . « پوست » ، همان «آن هوما» ، خودی خود هُما، یا سیمرغست . « از خود بودن » ، از سیمرغ ، به انسان ، انتقال داده میشود . « آفریده » ، برابر با « آفریننده » میشود . آنکه از خودش هست ، آنچه هم میآفریند ، این ویژگی « از خودش بودن

« را خواهد داشت . « خود » ، هنگامی « خود » است که « از خود » است ، و وجودش ، عاریه ای ووامی نیست . ماه یا سیمرغ ، با نگاه مستقیمش، که سپس صوفیها آن را « نظر » خواندند، هرانسانی را به بینش ، آبتن میکرد . « نگاه یا نگرش ماه » ، یا روشنائی ماه ، هنوز « جوی آب » یا « براق و نطفه ماه » شمرده میشد، که انسان را آبتن میکرد .

آنانکه خاک را به « نظر » کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند (حافظ)

درعریانی و لخت و عوربودنست که تری وتازگی آب دریا یا چشمه را میتوان دریافت . درلخت بودنست که میتوان معشوقه خود را درآغوش گرفت . سیمرغ که ماه بود ، با نگاهش ، میتوانست انسان لخت و عور را ، مستقیما، « آبتن به بینش » کند، و ازخاک (= تخمه) او، کیمیا بسازد . خدا ، پیدایش گوهرانسان ، را بی هیچ واسطه ای میخواهد ببیند . اینست که « پوست » در فرهنگ ایران ، در آغاز، اینهمانی با خرم = مشتری = سیمرغ یا ارتا داشت ، و سپس الهیات زرتشتی ، پوست را با اهورمزدا اینهمانی داد . و « پوست » بیانگر «زیبائی » بود . هنوز در تحفه حکیم موعمن، میتوان دید که نام پوست تخم مرغ ، خرم است . سپهرششم آسمان هم ، پوست شمرده میشد . ولی درواقع ، سیمرغ ، همیشه درخود، سه تا بود . ازاین رو سقف آسمان ، « ساپپته » که واژه « سیید = سید = سبد » از آن برآمده است ، مرکب از سه سپهر بود 7- کیوان 6- خرم = آن هوما 5- بهرام و این سه باهم ، « بُن جهان هستی وانسان » شمرده میشدند . درواقع ، پوست ومو وپی زیرین پوست ، باهم ، این پوست را تشکیل میدادند . همین « پوست » را ، « جامه آسمان » میشمردند (پوست = جامه) . این بود که لخت و عور وبرهنه بودن ، که با پوست خود بودن باشد ، بگونه ای دیگرهم عبارت بندی میشد .

جامه ای که انسان در آن، برهنه میماند !

هنگامی انسان ، جامه باد (= وای به) را پوشد
لخت و عور است

و اوتن = بافتن (گیلیکی) = weave (انگلیسی)

و اوتن vaotan ، « وای » کردن ، عمل باد را کردن

باد ، میبافد و جامه است

باد ناگرفتنی و نادیدنی ، جامه میدوزد !

در « افتری » ، به ریسمان و رسن ، « لوف » گفته میشود

« لوف » ، همان واژه « لاولو » انگلیسی

و « پیچه=لو » است ، که سن (= سیمرغ) باشد

در کردی باد به معنای « پیچ » است

و باداک ، پیچه است

هرکسی آنگاه لخت و عریان است ، که « جامه آسمان » ، یا « با هوا = وای به » را پوشیده باشد . هرکسی ، هنگامی عریانست که جامه از « روشنائی خورشید » پوشیده باشد . آنکه جامه خورشید (آفتاب = تابش آب = آفتابه) ، یا جامه ماه (مهتاب) یا جامه باد (وای به) را پوشیده است ، لخت و عور و برهنه ، طبعاً ناب و خالص و راست است . اینست که در نقوش برجسته میتراس در غرب ، میتراس ، جامه باد را پوشیده است ، چو « کبی = معربش قبا » پوشیده است که در آن ، باد ، میوزد . کبی یا قبائی که در آن باد میوزد ، جامه باد شمرده میشود . شاهان ساسانی در نقوش برجسته ، نواری برگیسوانشان دارند که باد ، بدانها میوزد و به حرکت موجی در میآورد . این نشان آنست که آنها برهنه اند ، ناب و خالص (ارتا = سیمرغ = ایرج) هستند . همانسان ، بال و پرسیمرغ (سیمرغ گسترده پر = نسر طائر) ، بیانگر آنست که گوهر سیمرغ ، باد نیک ، یا « وای به » است . همانسان ، ضمیر انسان ، مرغ چهارپا است ، یا به سخنی دیگر ، گوهر باد (وای به = نای به) دارد ، یا به اصطلاحی دیگر ، سیمرغست .

و درست عطار، در منطق الطیر، این نکته را با نهایت ظرافت و ژرفا باز میگوید، و در اشعارش بدقت نشان میدهد که سیمرغ در لباس و جامه مرغ جان، خودش را به وجود هر انسانی، ارسال میدارد. سیمرغ، اسکندریست که خودش، با تغییر لباس، رسول خودش میشود. بدینسان «سایه سیمرغ»، همان خود سیمرغست که صورت دیگر به خود گرفته است تا او را نشناسند. پوشیدن «خرقه» و «جامه هزارمیخی» و «مرقع رنگین»، یا «جامه صوف»، که از رشته هانی، بافته شده بود «در جنبش تصوف در ایران، معنای «لخت و برهنه و عور بودن انسان» را داشته است. «جامه سپید پوشیدن»، نشان پوشیدن «بُن جهان هستی یا بهمن» بود، مرقع رنگین و جامه سبزو پیروزه ای و همچنین جامه رنگارنگ پوشیدن، بیان پوشیدن باد و هوا (وای به = سیمرغ) بود. این جامه ها، در راستای «لخت و برهنه و عور و پتی بودن» درک میشد. در شوشتری، به «بینی» که نی است (وین = نی)، پت میگویند. این واژه، شکل‌های گوناگون به خود گرفته است. از جمله واژه «بُت» امروزه ما، که «اسنفدیار زرتشتی» در آغاز در ایران، و ابراهیم و محمد پس از او، به شغل افتخارآمیز «بت شکنی» سرگرم بودند، همین واژه «پیت و پیتک...» است، چون «وای به»، همان «نای به» بوده است. واژه «بُت»، چنانکه ادعا میشود، هیچ ربطی به «بودا» ندارد. این «بادنی، یا نوای نای»، «اصل به هم بافنده اجزاء جهان» و «اصل بیرون آورنده، یا زیاتنده گوهر همه چیزها» شمرده میشده است. چون «پوست»، بیان پیدایش وزایش و صورت یافتن خدائی بود که در بُن خود انسان، هست. بُن انسان، پوست او میشد.

چون خرقه و شجره داری از بهار حیات
چرا سر دل خود جلوه چون شجر نکنی
من، خرقه زخور (آفتاب) دارم، چون، لعل و گهر دارم
من خرقه کجا پوشم، از صوفی و از شالک
آسمان، چون خرقه، رقصان و، صوفی (نی نواز) ناپدید

ای مسلمانان که دیده است ، خرقه ، رقصان ، بی بدن
خرقه رقصان از تن است و جسم ، رقصان زجان
گردن جان را ببسته ، عشق جانان در « رسن »
آن را که منم خرقه ، عریان نشود هرگز (خدا، خرقه میشود)
وان را که منم چاره ، بیچاره نخواهد شد
« رسن و ریسمان » هم که درغزلیات مولوی آفتاب یا ماه
فرومیاندازد، تا « انسان یوسف گوهر» را ازچاه برهاند ، همان
نقش « جامه خورشید را پوشیدن » را دارد .
« وای به » ، « اصل به هم آمیزنده همه اضداد گیتی » بوده است
. وای به (سیمرخ) ، میان انگره مینو و سپنتا مینو هست، و آن
دو را به هم میآمیزد (یوغ = جفت = وصال = اسیم = یار.... =
عشق) . در اثر اینکه میان دوچیز، نا دیدنی و ناگرفتنی است ،
میتوان اورا فقط در نیروی آمیزش آن دوچیز به همدیگر دید .
درحقیقت ، ما بجای « سه تا » ، همیشه « دوتا » می بینیم .
سومی ، از نظر، غایب ، ولی در عمل، حاضر است . « عشق » یا
« وای به = سیمرخ » این اصل میانست، که همیشه در « کوه قاف
، دربند و گره نی » میان دوچیز است . این اندیشه در دین زرتشتی
، سرکوبی شد ، و بدینسان ، دوتا گرایی (ثنویت dualism) ، و
جنگ همیشگی میان خیر و شر ، یا جنگ میان اندیشه خیر
و اندیشه شر ، پیدایش یافت ، که برضد فرهنگ ایران بود .
الهیات زرتشتی ، « وای به » را از این کلیت ، انداخته ، و
پشتیبان اهورامزدا ، و برضد انگره مینو (اهریمن) کرده است .
« وای به » که سیمرخ، یا هما یا ققنس یا سمندر... باشد ، همه را
بدون استثناء ، باهم میآمیخته و پیوند میداده است .
برای « وای به » ، مسئله تفاوت دینی و مذهبی و ملی و
حزبی و طبقاتی و نژادی ، بی اعتبار بوده است . کافر و موعمن ،
« اشون » و « دروند » به معنای الهیات زرتشتی ، خودی و غیر
خودی ، درون گروه و بیرون گروه ، و اغیار و احباب ...
نمیشناخته است . اینست که « موسیقی » ارزش و اعتباری

برتر از « واژه و حرف و گفته » داشته است . چون موسیقی ، به زبان همه ملت هاست . مولوی در باره « بانگ رباب » میگوید :
خوش کمانچه میکشد ، کان تیر او در دل عشاق دارد اضطراب

ترک و رومی و عرب ، گر عاشق است

همزبان اوست ، این بانگ صواب

و این نای به = وای به است که در بُنِ هرانسانی، مینوازد و میسراید ، تا در اثر پیوند دادن همه اجزاء ضمیر، جان به هرانسانی ببخشد

بیزارم از آن گوش ، که آواز نی ، اشنود

. آگاه نشد ، از خرد و دانش نائی

این موسیقی و آهنگ و طنین و ترانه است که باید تبدیل به دانش و خرد بشود . از درون این نوا و آهنگ باید ، دانش، زاده بشود . هرایرانی، از درون نوا و آهنگ و طنین غزلیات حافظ و مولوی و عطار و عراقی ... که عیسی وزهره (رام ، مظهر سیمرخ) را برقص میآورند ، ... بینش آنها را درمی یابد ، نه از تفسیرات و تاعویلات آنانیکه در روانشان، هیچگاه رام یا زهره، ننواخته است و نمی نوازد .

واژه « سماع » که معرب واژه « سما = سم » هست ، به معنای « هم آهنگی و ترانه و سرود » است . وای به = نای به (نای = سامان) در درون هرانسانی، میسراید ، تا 1- وجود انسان را سامان بدهد و بیاراید و نظام بدهد (هماهنگ بسازد) و 2- آنچه را در گوهر اوست ، آشکار سازد ، به پوست برساند ، او را برقصاند و به حرکت بیاورد . این سیمرخست که درنواختن موسیقی و جشن درونی ، خودش هم « مُرسِل = فرستنده » است، و هم « رسول = فرستاده » . او خودش هم هماغه است ، هم سایه اش ، هم صوفی آسمانست و هم خرقة آسمان ، هم معناست و هم صورت ، هم جانست و هم پوست (جامه) .

در هرگوشی از او سماعیست	هرچشم از او، در اعتباریست
پنهان یاری ، به گوش من گفت	کاینجا ، پنهان، لطیف یاریست
او بُد ، که به این طریق میگفت	کز تعبیه هاش، دل نزار یست

اوبود ، رسول خویش ومرسل کان لهجه، از آن شهریار بیست
 گرد ترشان مگرد زین پس چون پهلوی تو، شکر نثار بیست
وای به = نای به ، به هم مییافت (= وائوتن ، جامه ولباس میآفریند
) ، هم آهنگ میکند ، و جان وزندگی ، در اثر این سنتز و آمیزش ،
 آفریده میشود ، ونو به نو، رستاخیز برپا میکند . « وه ن » که
 در کردی به معنای « بافت + نخ پشمی » است ، و « وه نه » ، به
 معنای « بافته » است (شرفکندی) ، در اصل به معنای « عشق »
 است (یوستی) ، و « ون » همان درختی است که سیمرغ ،
 فرازش می نشیند که معربش « فان = فنا » است .

به « موافقت » بیابد ، تن و جان ، سماع جانی
 ز رباب و دف و سرنا و زمطربان در آموز
 به میان بیست مطرب ، چو یکی زند مخالف
 همه گم کنند ره را، چو ستیزه شد ، قلاوز (پیشرو = رهبر ارکستر)
 تو مگو ، همه بجنگند و ، ز صلح من چه آید ؟
 تو یکی نه ای ، هزاری . تو چراغ خود ، برافروز
 « روان » که در انسان ، همان « رام = زهره » خدای موسیقی و
 شعر و رقص است ، « سپهبد وجود انسان » شمرده میشود ، چون
 همه وجود انسان را نظام میدهد و میآراید . در بندهش بخش نهم
 پاره 133 میآید که « هر چیزی را نظم زمانه از باد است » . وای
 به ، یا باد نیکو ، در اثر سرود و ترانه و نوایش ، همآهنگ میکند
 و نظم میدهد . به همین علت است که سیمرغ یا هما یا ارتا (
 ارز = ایرج) ، که رهبری، با کشش آهنگ موسیقی باشد ، اصل
 جهان آرا (= سیاست) بودند . نوای نای (وای به) ، اصل
 آفرینندگی است ، چون اصل هم آهنگ سازنده است . اینست که
 مولوی میگوید :

انبان بوهریره ، وجود تو هست و بس

هرچه مراد تست ، در انبان خویش جوی

هریره (هر + ایره = نای + سه) ، نام سیمرغ یا « وای به = نای
 به » بوده است . انبان ابوهریره ، نای انبان سیمرغ بوده است ، و
 با این نوا و آهنگ ، هرچه میخواست است ، میآفریده است .

موسیقی عشق ، جهان را آفریده است، و همیشه جهان را از نو می‌آفریند . این نقش بزرگ موسیقی را ، در آفریدن نظام اجتماعی نشان میدهد .

در بندهش (بخش نهم ، پاره 133) دیده میشود که ویژگی باد، یا « وای به » ، آنست که دروزیدن به هرچیزی ، گوهر آن چیز را بیرون می‌آورد . : « چون به هرکشوری آید ... به هر آئینه ای وزد ، سرد و گرم ، خشک ، همه یکی است . چون برگند گذرد ، گندگی ، چون بر بوی خوش گذرد ، خوشبوئی ، چون بر سرد ، سردی ، چون بر گرم ، گرمی و به هرچیزی گذرد آن گوهر را آورد . »

از این رو هست ، که جامه ای که « وای به » میپوشد ، هفت رنگ است. گوهر چیزها ، گوناگون ، رنگارنگ است . « گون » به معنای « رنگ » است . این جامه هفت رنگ وای به ، نشان آنست که همه رنگها و گوناگونیها را از گوهر چیزها ، میزایاند . جامه وای به ، درست ، همان گوهر ناب چیزهاست. به همین علت ، صوفیها ، مرقع رنگین میپوشیدند . جامه وای به ، « نمیپوشاند» ، بلکه درپوشاندن ، او را لخت و عور و پتی میکند، گوهر او را بیرون می‌آورد .

اینست که گوهر هفت سپهر را، در هفت رنگ سپهر ، پدیدار میسازد . سپرها را دروزیدن ، رنگین میکند . رنگارنگ بودن سپرها ، نشان هماهنگی کثرت در کیهانست . « وحدت » در فرهنگ ایران ، فقط در راستای « هماهنگ شدن کثرت » فهمیده میشود . وحدت ، با امرِ الـاهِ توحیدی ، وایمان به آن ، خلق نمیگردد ، بلکه در اثر هماهنگ شدن همه افراد و طبقات و ملل و نژادها .. پیدایش مییابد.

این وای به ، رنگین کمان را ، هفت رنگ میکند . از این رو ، رنگین کمان را « کمان بهمن » یا « سن + ور = زهدان سیمرغ » نیز مینامند . گوهر وجود زن ، در هفت رنگ بزکش (هفت در هفت : حنا + سرمه + وسمه + سرخی + سفیداب + زرک + غالیه) ، آشکار میشود. زیبایی زن ، در رنگارنگیش نمودار میشود

. این رنگارنگی ، بیان راستی ونابی وبی ریائی وجود اوست .
گوهر وجود انسانها را ، در گوناگونیشان ، در هفت کشور ، یا در هفتاد
مذهب ... آشکار میسازد . نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است .

صورت ، « پوست » است ، یا « زره » ؟ چگونه مفهوم « صورت » ، تغییر معنا میدهد

« پوست » در فرهنگ سیمرغی (زرخدائی) ، معنای « زیبا »
داشت . در گزیده های زاد اسپرم ، سپهرششم که از آن خرم یا
سیمرغ بوده است ، به اهورا مزدا نسبت داده میشود ، ولی یک
نکته را نگاه میدارد . ویژگی « پوست » را زیبایی میداند .
سریره « دراصل ، معنای « زیبائی » دارد . و سریره ، نام
سیمرغ یا بُن هستی است . نی نهاوندی را « زریره » مینامند .
زریره و سریره ، یک واژه اند ، و پیشوند « زر = سر » به
معنای « نی » هستند ، و پسوند « ایره » به معنای « سه » است .
موسیقی و ترانه و رقص و شعر ، گوهر زیبائی را مشخص
میساختند . در واقع ، آنچه در میان و گوهر جان (وای به = نای به
) میباشد ، در فراز ، در پوست هم هست . آسمان علین که «
گرزمان = گرو + دمان » و پوست است ، به معنای « نای شادی
آور » است . میان ، میدان میشود . بُن وریشه ، همان « برو آسمان
» میشود . از آنجا که بُن ، گوهر « ضدخشم » دارد ، طبعاً ، «
بر » هم ، همان گوهر ضدخشم را آشکار میسازد . « ترس و تهدید و
خشم » ، در فرهنگ ایران ، اصل یا بُن زشتی است . طبعاً
ارزشهای وارونه « ترس و تهدید و خشم » که « کشش با آهنگ
و ترانه و موسیقی » باشد ، گوهر و بُن زیبائی را معین میسازد .
سیما ، باید شادی آورو خندان باشد . واژه « سیما = سیم = اسیم »
به معنای عشق و وصال است . پوست ، باید جاذبه داشته باشد .
پوست ، باید شادی زا باشد . پوست باید ، خرم کند . از این رو
پوست تخم مرغ ، خرم نامیده میشود (تحفه حکیم موعمن) .

تغییر مفهوم « روشنی » و « تغییر پوست به زره »

مفهوم « روشنی » در میترائیسیم ، دگرگونه میشود ، و روشنی ، اینهمانی با « تیغ بران » می یابد . به عبارت دیگر ، روشنی ، خنجر و شمشیر و دشنه و اسلحه تجاوزگرانه میگردد . روشنی در فرهنگ سیمرغی ، گوهر « آب و ماه » بود ، که اصل عشق بودند . آب ، اصل آمیزش است . پرتو آفتاب ، تابش آب (آف = آب ، تاب = تابش) بود . بینش و روشنی ، از « نوشیدن باده از جام جم » ، پدید میآید . به عبارتی دیگر ، گوهر بینش و دانش ، آمیزندگی و عشق بود . با تغییر مفهوم « روشنی » ، مفهوم « پوست » و طبعاً مفهوم « آسمان و سپهرها » نیز تغییر کرد . آسمان و سپهرهای فرازین ، زره پوش شدند . جایگاه دفاع و محافظت از مهاجمین شدند . به عبارت دیگر ، « صورت و پوشاک » ، نقش دفاع کردن و حفظ کردن از دشمن را دارد . بیرون از خود ، بیمناک است ، و در بیرون ، اصل زدارکامه است ، و « پوست = صورت = جامه » باید درون را حفظ کند ، و از بیم برهاند . اینست که در الهیات زرتشتی ، آسمان فرازین (پوست) ، بارو و دژ و « زره و گورد » برای کارزار میشود . زره و جامه رزمی ، باید « پوست و صورت انسان » گردد . این تحول مفهوم ، از « پوست » به « زره و جامه جنگی » ، معنایی برای سراسر رفتار و گفتار و اندیشه های انسانها داشت . ظاهر و نمودار انسان ، باید از این پس ، گوهر انسان را ناپیدا و ناشناختنی سازد و حتا وارونه بنماید ، و از سوی دیگر ، باید دیوار و سدّی برای بازداشتن خطرها از درون خود گردد ، و از سوی دیگر باید اسلحه برآ و ترساننده شود . « خود » ، تبدیل به « قلعه و حصن و بارو » برای « دفاع » میگردد . اینست که کل اندیشه و گفته و کرده ، یا

به طور کلی ، « صورت » ، نقش « پوست زنده و چسبیده بدن » را از دست میدهند ، و از این پس ، باید هویت و مقاصد انسان را بپوشانند و مهاجم را از هجوم بازدارد . انسان در اجتماع ، باید وجودی « سر بسته و در درون خزیده » بشود . انسان ، لاک پشت میگردد . انسان ، ارتشی میگردد . انسان ، مرد رزم و جهاد میگردد . این تحول در الهیات زرتشتی ، با تغییر گوهر روشنی ، پدیدار میشود . در بندهش ، بخش دوم پاره 18 میآید که : « او – اهورامزدا - آفریدگان را همه در درون آسمان بیافرید ، دژگونه بارویی که آن را هرافزاری (اسلحه ای) که برای نبرد بایسته است ، در میان نهاده شد مینوی آسمان ، چونان گُرد ارتشتاری که زره پوشیده باشد ، تا بی بیم ، از کارزار رهائی یابد – آسمان را بدانگونه (برتن) دارد . »

همچنین ، در بخش یازدهم ، پاره 173 میآید : « آسمان مینوی آسمان است که چون گوردی برتن دارد . او این آسمان را حفظ کند تا اهریمن را بازتاختن نهد » . « گورد » در کردی ، معنای شمشیر نیز دارد . البته ، رد پای اندیشه های سیمرغی نیز در این متون زرتشتی ، باقی مانده است ، که درست تصویر نخستین را مینماید .

مثلا در بخش 21 گزیده های زاد اسپرم پس از عبور زرتشت (در اصل جمشید بوده است) از رود وه دایتی ، بهمن ، پدیدار میشود . تخم انسان در اثر آبیاری شدن ، میروید و روشن میشود و به بینش میرسد . از این رو ، بهمن پیدایش می یابد . بینش بهمنی ، این ویژگی را دارد که در تشخیص دو چیز از هم دیگر با روشنی اش ، آن دو را ، از هم نمی برد و پاره نمیسازد . نماد این روشنی بینش ، 1- جامه بی بریدگی و درز ، و 2- فرق درتارک سراسر است . این ویژگی بینش بهمنی ، در الهیات زرتشتی ، از بینش اهورا مزدا ، حذف میگردد ، چون روشنی اهورامزدا ، تیغ برنده و جدا سازنده هست . مفهوم « گزیدن و برگزیدن » در الهیات زرتشتی ، بر پایه این گونه « بُرش ، و ایجاد کافی تهیگاه میان دو بُرش » ممکن میگردد . انسان میتواند به آسانی

فرق نیک وبد را بشناسد و برگزیند . نیک وبد ، دوپدیده کاملا
 از هم بریده و متضاد درگوه‌رند و شناختن آندو ازهمدیگر، چون
 بدینگونه از هم گسسته اند، بسیار آسانست . این ویژگی ، در
 تصویر اصلی بهمن (در فرهنگ سیمرغی) نبود . برگزیدن ،
 نیاز به بریدن نداشت . به هر حال ، رد پای اندیشه اصلی در این
 پاره میماند ، و می‌آید که : بهمن « 4- جامه ای که مانند ابریشم
 پوشیده داشت که هیچ بریدگی در آن نبود ، چه خود ، روشنی بود
 » . بهمن، جامه روشنی پوشیده است که بی بریدگی است .
 روشنی ، جامه ایست که در پوشیدن، انسان ، برهنه میماند . **بهمن**
و ارتا (هما) ، جفت جداناپذیر از همنند، که بیان « اصل
بیصورتی هستند که کشش به گرفتن صورت دارد ، ولی برغم
همه صورتهائی که میگیرد ، بی صورت میماند » . فرق « الله و
 یهوه و پدر آسمانی » ، با « بهمن » ، اینست که که یهوه و
 پدر آسمانی و الله ، بیصورت هستند ، و فراسوی وجود خود ،
 چیزهای باصورت خلق میکنند ، و صورت با بیصورت ، بکلی
 از هم جدایند . از این رو اندیشه « صنم شکنی » و « ضدیت با
 نقش خدایان » پیدایش می یابد.. آنها ، برغم خلاقیتشان، همیشه
 بیصورت میمانند. اینست که صنم شکن و بت شکن هستند . ولی
 بهمن، اصل بیصورتیست که خودش تبدیل به همه صورتهای میشود
 ، و لی همزمان باصورتگیری ، همیشه در صورتهای نهفته میماند .
 این اندیشه در منطق الطیر عطار، در داستان « سایه سیمرغ »
 بسیار شفاف بازتابیده میشود. « بُن » در فرهنگ ایران ، « ناپیدای
 پیدا شونده » ، و « پیدای ناپیداشونده » ست که در غزلیات
 مولوی ، در اندیشه « جفت بودن نمودن و نهفتن » بازتابیده شده
 است. سراسر « اصل جستجو » در فرهنگ ایران ، بر این
 سراندیشه استوار است . طبعاً ، مسئله ای بنام سکولاریته ، در این
 فرهنگ وجود ندارد . صورتهای (پدیده ها) از هم مشخصند ، ولی
 پیوسته به همنند ، و این ویژگی بهمن، در فرهنگ سیمرغیست .
 همین اندیشه در برداشت الهیات زرتشتی از هفت امشاسپندان ،
 میماند . در بخش 22 گزیده های زاداسپرم پاره 9 می‌آید که : « و

آسمان را به مانند جامه ای پوشیده داشت (اهورامزدا) و شش امشاسپند همقد او پیدا بودند ، بدان گونه در دنبال هم که هر یک ، اندازه انگشتی از دیگری آشکار بود . « همچنین در بخش 10 درپاره 19 درباره زرتشت میآید : « آنگاه او قبائی از هفت پوست پوشیده داشت که فره هفت امشاسپند در آن بود . « قبائی هفت لا از هفت امشاسپند (اهورامزدا ، یکی از آنهاست) بیان آنست که هفت امشاسپند ، برغم آنکه از هم باز شناخته میشوند ، ولی بهم پیوسته اند ، و یک هستی اند . در واقع مانند رنگین کمان نوردند ، که برغم رنگارنگی ، یک کمانند . این همان سراندیشه « بیصورتی است که هفت صورت ، یا هفت رنگ پیدا میکند ، و برغم مشخص بودن از همدیگر ، به هم پیوسته اند . « این ویژگی بینش بهمنی در فرهنگ سیمرغیست که الهیات زرتشتی برضد آن میجنگد .

درمیترائیسم و زرتشتیگری
بُن انسان و بُن اندیشیدن او ،
« ترس » ، و « نیاز به ایمنی » میگردد

انسان ، صورتاندیش و صورتساز میشود
« صورت » در اندیشه و گفتار و کردار ، ابزار جنگست
انسان ، نباید برهنه (= راست = پوست = خرم) باشد .

با تبدیل شدن « آسمان به زره و بارو و افزار کارزار ، برای بی بیم ساختن درون آسمان » ، ابزار جنگ و مسئله بی بیم سازی و دفاع ، برترین و بنیادی ترین مسئله « میگردد . آسمان ، بدین سبب « مینو » نامیده میشود ، چون « بریست که بُن است » . با چنین کاری ، در واقع ، بنمایه هستی انسان و اجتماع ، اندیشیدن به ترس و بیم میگردد . انسان در بنش ، از زندگی در جهان و اجتماع محیط زندگی اش ، بیمناک میشود . بُن انسان ، تحول می یابد . بُن انسان در فرهنگ سیمرغی ، مهرانست که نمادش 1- بافتن و جامه

و 2- خانه ساختن است . با میترائیسم ، بُن انسان ، « اندیشیدن در ترس و نیازبه یافتن ایمنی » است ، که نمادش خود وزره و آلت جنگست . این اندیشه به اهورامزدا و آغازآفرینشش با « آسمان زره پوشیده » در دین زرتشتی انتقال داده میشود . در فرهنگ سیمرغی ، کار « نخستین انسان که جم بوده است » ، رشتن و بافتن و جامه ساختن است . در میترائیسم ، نخستین کار ، یا به عبارت دیگر ، خویشکاری جم (بُن انسان) ، اسلحه سازی میگردد . این اندیشه در شاهنامه بازتابیده شده است .

در واقع ساختن آلت جنگ و خود وزره ، کاراول نخستین انسان (بُن انسان) میگردد ، و جامه سازی (مهر درطیف شکلهایش) کار دومش . « مهر » ، تابع « نیازبه ایمنی » میگردد . انسان خدائی و حکومتی میخواهد که در آغاز ، او را از ترس ، ایمن سازد . او را بی بیم سازد . مهرورزی ، تابع و فرع این نیازمیگردد . اینست که قدرتی پیدایش می یابد (شهریاری) ، که آفریدن مهر (موبدی) کاردومش هست . که همان اندیشه « خلافت و امامت و ولایت فقیه » میباشد . این اندیشه ، چنین در شاهنامه بازتابیده میشود : جمشید

منم گفت با فرّه ایزدی همم « شهریاری » و ، هم « موبدی »
 بدان را ز بد ، دست کوتاه کنم روان را سوی « روشنی » ره کنم
 نخست ، آلت جنگ را دست برد در نام جستن به گردان سپرد
 سپاهیان در اجتماع ، اولویت و امتیاز مییابند و کارزار ، معیار ارزش
 کار میگردد . هرکاری و عملی و گفته ای و اندیشه آنقدر ارزش
 دارد که گوهر جهادی یا رزمی داشته باشد .

به فرکیان نرم کرد آهنا چو خود وزره کرد و چون جوشنا
 چو خفتان و چون درع برگستوان همه کرد پیدا بروشن روان
 بدین اندرون سال پنجاه رنج بپیمود و وزین چند بنهاد گنج
 دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند بهنگام بزم و نبرد
 زکتان و ابریشم و موی قز قصب کرد پر مایه دیبا و خز
 بیاموخت شان رستن (رسیدن) و تافتن

بتار اندرون ، پود را بافتن

چو شد بافته ، شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن
 « بُن یا مینو» همان تخمیست که هم پایان، و هم آغاز است . وقتی
 آسمان و روشنی ، که بُن و مینو است ، تیغ میشود، در انسان و
 اجتماع نیز « بُن» باید، « تیغ = شمشیر و خنجر و دشنه و آلت
 کارزار» گردد . بُن انسان ، « خشم اندیش = دژ اندیش»
 میگردد که همان واژه « دشمن » است . جمشید « بهمنی » ،
 تبدیل به « جمشید دشمن = دژ اندیش » میگردد . اینست که
 اندیشه و گفتار و کردار، زره پوش ، جوشن پوش میگردد ، و
 فطرت انسان، ارتشی و سپاهی و جنگی میگردد . اینست که
 اهورامزدا نیز، همه انسانها را به کردار « هم‌رزم با خود »
 میآفریند . اهورامزدا ، سپهد جنگ با اهریمن و شرّ میگردد.
 خویشکاری و فطرت انسانها، « رزم برای خدا » میگردد که
 در اسلام ، جهاد نامیده میشود . اندیشیدن و گفتن و کردن ، همه
 سپاهی و ارتشی اند . جنگجویی ، نهاد اندیشه ، نهاد گفته ، نهاد
 کردار میگردد . این نهاد و معنا ، ترس و نیاز به دفاع ، صورتیابی
 زندگی را در اندیشه ها و گفتارها و کردارها معین میسازد . هیچ
 اندیشه ای و گفته ای و کرده ای ، دیگر پوست انسان ، نیست ،
 بلکه همه آنها ، زره و خفتان و درع و برگستان انسانند . این
 تحریف و مسخسازی اسطوره نخستین جمشید در فرهنگ ایران یا
 فرهنگ سیمرغی بود . البته در همه این مسخسازیها ، صورت
 نخستین، بشیوه ای باقی میماند ، چون مردم ، فرهنگ نخستین را
 که تراویده از خود آنهاست ، به آسانی رها نمیکنند . اینست که
 هر اسطوره ای ، مخلوطی از دوره ها گوناگونست .

قدرتیابی « آسمان » بر « زمین »

چیرگی سپهد (شاه) و موبد (آخوند)

بر « مردم »

« آسمان » ، اصالت را از همه، میرباید

و سلب اصالت از مردم = زمین میکند

قیام مردم زمینی ، بر ضد آسمان (شاه و آخوند)

تغییر مفهوم « روشنی » از « صفا و درون نمائی آب ، و یوغ شدن با بزر ، برای پیدایش و رویش و روشنی » ، به « تیغ بران و سوزان » ، ناگهان به « آسمان » ، به « فراز » ، اصالت داد .

بُن و بر ، پیش از این ، « جفت = یوغ » بودند ، ولی از این به بعد ، آسمان و روشنی آسمانی ، بُن یا مینو میشود ، و اصالت و اولویت ، از زمین و برزیگران و کشاورزان و پیشه وران ، گرفته میشود . این روشنی برنده و سوزنده است که اصالت می یابد . به سخنی دیگر ، شاه که نقش سپهبد را داشت و موبد (آخوند) ، اصالت می یابد . خدا در آسمان ، ارتشتار هم میشود ، و خود را دیگر ، جفت زمین ، جفت برزیگرو دهقان نمیداند ، بلکه اوست که معین سازنده اجتماع و روستایان و برزیگران میگردد .

این سلب اصالت از برزیگران و دهقانان و طبقه پائین (زمینی) و دادن اصالت به موبد و شاه (سپهبد) ، ایجاد بریدگی اجتماعی و سیاسی میکند ، که هزاره ها باقی میماند .

در داستانی که در گفتار بعدی آورده خواهد شد ، دیده میشود که ملت ، کاملاً از این آگاهست که ، « شاه و موبد » ، اصالت و اولویت را از او « به وام گرفته اند و دزدیده اند » . ملت میدانند که اگر ، به یاد قدرتهای حکومتی و دینی آورده شود که سرچشمه نیروی آنها ، ملت است ، آنها از میدان ، خواهند گریخت . ملت میدانند که او ، سرچشمه نیروهاست ، و بهترین راه برای بیرون راندن خدا و شاه و موبد از میدان ، آنست که به آنها ، نشان داده شود که آنها وجود خود را مقروض ملتند ، خدا و آسمان ، پرورده زمین هستند . این « زمین » است که « آسمان = خدا و سپاه » را میآفریند . آنها فراموش کرده اند که سرچشمه اشان کجاست ! البته تا آسمان و زمین ، جفت هم شمرده میشدند ، و آسمان در زمین (روشنی در تاریکی) ، و زمین در آسمان (تاریکی در روشنی) بود

، هردو باهم آمیخته بودند . همین اندیشه ، مفهوم « بیصورت صورت پذیر» را در همه جا معین میساخت .

**پیدایش دو مفهوم گوناگون از « صورت »
صورتی که میپوشاند – و – صورتی که مینماید
بهمن ، بیصورتیست صورت پذیر (= هما = سیمرغ)
جفت بودن « نهفتن و نمودن » پیآیند سرشاری
مولوی و «اندیشه بیصورت صورت پذیر »
دریای بیصورت ، و امواج صورتها**

این جای گزینی زره و گورد ، بجای پوست یا بجای « جامه روشنی و جامه بادی » ، ایجاد دو مفهوم گوناگون و متضاد « صورت » کرد ، که در تاریخ تفکرات انسانی، این تضاد و تنش هنوز زنده باقی مانده است . سراندیشه فرهنگ سیمرغی یا « بهمنی + همائی » ، بر بنیاد « گوهریست که بر غم آنکه ناپیدا است ، ولی علاقه، به نمودن و افشاندن خود در صورتها، و یا تبدیل یافتن خود به صورتها » دارد . بِن هستی ، خودش تحول به صورتها می یابد ، ولی در صورتی که میگیرد، باز ناپیدا و نهفته میشود . و همین اندیشه است که فرهنگ ایران را ، بر « اصل جستجو » میگذارد ، نه بر « خدائی که پیش آگاه و همه آگاه » است . این اندیشه در غزلیات مولوی ، غالباً مفهوم « صورت » را معین میسازد . بحسب نمونه :

اگر یکدم بیاسایم ، روان من نیاساید
من ، آن لحظه بیاسایم ، که یک لحظه نیاسایم
رهاکن ، تا چو خورشیدی ، قبائی پوشم از آتش
در آن آتش ، چو خورشیدی ، جهانی را بیارایم
من میخواهم خورشیدی باشم که « قبائی = کبی از آتش پوشیده ام
« . قبا که در کردی « که وی » میباشد ، در اصل به معنای پوست

« که وه ل » بوده است . قبا ، « پوست آل » ، پوست سیمرغ است . « که وه ل » ، مرکب از « که وه + ال » است که به معنای « پوست زنخدای زایمان یعنی سیمرغ یا خرم » است . ماه و خورشید ، دوچهره و دو پیدایش سیمرغند . مولوی میخواهد ، قبا یا جامه آتشین خورشید را پوشیده باشد که با چنین آتشی ، میتواند جهان را بیاراید (جهان آرائی = سیاست و جهانبانی) . اصل « نا آسوده بودن در آسایش » ، گوهر انسانست . جامه خورشید ، پوستی است که در ظاهر، آسوده، و در واقع ، جنبان و نا آسوده است . تحویلیست بظاهر ساکن .

« صورت » تا موقعی که « افسرده و منجمد و یخ بسته » نشده است ، پوست است و جامه ایست که بیان برهنگی و لختی است ، ولی به محضی که صورت ، در اندیشه و گفتار و کردار ، یخ بست و افسرد و ثابت و سفت شد ، زره پوش و خفتان جنگ میگردد . تا صورت ، پوست است ، این خرد ماست که میاندیشد ، ولی این عقلست که صورت را میافسرد، و آنها را سفت و ثابت میسازد .

ورفسردی در تکبر ، آفتابی را بجو

درگداز هرفسرده ، شمس باشد ، ماهری

آفتاب حشر را ماند ، گدازد هرجماد

از زمین و آسمان و کوه و سنگ گوهری

تا بداند اهل محشر ، کاین همه یخ بوده است

عقل جزوی ، لنگ مانده بر سر یخ ، چون خری

« خرد » ، میاندیشد ، چون « پوست یا صورت » ، برای او « مشیمه » ، « یاوره » است . واژه « اوستا » درختی ، معنای حقیقی خود را نگاه داشته است . اوستا ، به معنای « جنین در زهدان و مشیمه » است . اگر این مشیمه و زهدان ، ویژگی پوست بودن را از دست بدهد ، و بارو و « دژ با دیوارهای نفوذ ناپذیر » گردد، زندان و قفس میگردد . مولوی ، رابطه « صورتی که زهدان و مشیمه » است با « معنای اندیشه » ، در این غزل بیان میکند . این اندیشه زنده است که باید تاروپود صورت بشود . صورتی که معنا در آن افسرده و منجمد شده و یخ بسته ، تا

از سرنگدازد و آب نشود ، گوهر ضد معنا دارد . مولوی، خطاب به « تو » که « جان جان » یا « گنج مخفی » که « بهمن » است میکند و میگوید :

ای از « تو » ، خاکی ، تن شده . تن ، فکرت و گفتن شده
 وزگفت و فکرت ، بس « صور » ، در غیب ، آستن شده
 هر صورتی ، پرورده معنیست ، لیک ، افسرده ای
 صورت چو معنی شد ، کنون ، آغاز را ، روشن شده
 صورت باید همیشه امکان آبدن و معنا شدن (مانا ، بهمن = مان
 من) داشته باشد ، تا پوست ، تا جامه درون نما ، تا جامه ای که
 همان برهنگیست ، بوده باشد

یخ را اگر بیند کسی ، وانکس ، نداند « اصل یخ »
 اصل صورت ، معنی ، یا « جان جان ، شیرابه متحرک = دریا » است
 چون دید کآخر آب شد ، در اصل یخ ، بی ظن شده
 اندیشه جز زیبا مکن ، کو تارو بود صورتست
 ز اندیشه احسن تَنَد ، هر صورتی احسن شده
 معنا (مان = بهمن ، جان جان) در اثر ویژگی « بی صورتی
 بودن که همیشه در اندیشه صورتشدن است ، و همیشه
 در هر صورتی که می یابد ، در آن صورت ، یخ نمی بندد و انجماد
 نمی یابد ، اینست که « اصل تعدد و کثرت » است . یک سیمرغ ،
 صد هزاران مرغ میشود . این صد هزاران مرغ ، که « سایه های
 سیمرغند » ، صورتیابیهای یک اصل هستند . این اندیشه را
 مولوی ، در مورد « پیدایش گنج نهفته در هر انسانی ،
 در صورتهای گوناگون ، و ندانستن اینکه انسان ، کدام یک از این
 صورتهاست » پیاده میکند :

بیا کامروز ، بیرون از جهانم بیا کامروز ، من ، از خودنهام
 گرفتم دشنه و از خود ، بریدم نه آن خود ، نه آن دیگرانم
 غلط کردم ، نبریدم من از خود که این تدبیر ، بی من ، کرد جانم
 این از خود بریدن ، کارمن نیست ، بلکه این بهمن یا جان جان که
 در اثر غنایش دریاست ، چنین کاری را بی من میکند
 ندانم ، کآتش دل ، برچه سانست

که دیگر شکل ، میسوزد زبانم
 به صد صورت ، بدیدم ، خویشتن را
 به هر صورت ، همی گفتم : من ، آنم
 همی گفتم ، مرا صد صورت آمد
 ویا صورت نیم ، من بی نشانم
 که صورتهای دل ، چون میهمانند
 که می آیند و من ، چون خانه بانم

این غنای جهانی بُن هر انسانی (بهمن = جان جان = مان مان = گنج مخفی = دریا) ، رابطه انسان را با صورت، معین میسازد . انسان ، برای آشکار ساختن این غنای دریائی خود ، هر لحظه ، صورتی دیگر میسازد . خرداو ، هر لحظه ، صورتی دیگر به اندیشه خود میدهد ، در صورتی دیگر ، اندیشه او میزاید ، ولی انسان ، در اثر این غنایش ، هم « صورت ساز» و هم « صورت سوز » ، هم بتگر و هم بت شکن است . هم صورتسازیش ، آمیزش با بُن خودش هست، و هم صورت گذاری اش ، آمیزش با بُن خودش هست .

صورتگر نقاشم ، هر لحظه بتی سازم
 وانگه همه بت هارا ، در پیش تو (جان جان) بگذازم
 صد نقش بر انگیزم ، با روح در آمیزم
 چون « نقش ترا بینم » ، در آتشش اندازم

بررسی رابطه معنا (مانا = جان جان = بهمن) با صورت ، که بنیاد فرهنگ سیمرغی ایرانیست، در غزلیات مولوی ، گستره بی نظیر خود را می یابد، که نیاز به دفتری جداگانه هست . مقصود از این بررسی کوتاه ، روشن ساختن آنست که چرا « بهمن + سیمرغ » ، صدهزاران صورت، و بالاخره « همه صورتهای» میشوند ، چگونه سیمرغ یا هما ، تحول به همه جانها و همه انسانها می یابد . سایه انداختن سیمرغ ، عبارت بندی همین « تحول بُن جهان ، به همه انسانها » است . سیمرغ ، خوشه ایست که در همه انسانها، افشانده میشود ، و تخم سیمرغ ، در تن

هر انسانی است . هر انسانی ، آبتن به سیمرغ ، آبتن به بهمن ، آبتن به « ارکه جهان » است .

سیمرغ ، صد هزاران سایه درگیتی میشود
 سیمرغ ، سراسر مرغان جهان میشود
 لباس شدن = سایه شدن = صورت و نقش شدن
 رابطه « جامه » با « سایه »
 سیمرغ جامه ای میشود که در پوشاندن ، مینماید
 جستجو ، بینش در « آنچه در پوشیده ها، پدیدار میشود » است
 سیمرغ ، یا « وای به » ،
 خودش ، جامه یا بافته درون نما هست
 خودش ، پوست لخت هر انسانیست

اندیشه « سایه انداختن سیمرغ بر خاک » که همان « داستان سایه
 هما » است ، در منطق الطیر عطار ، بسیار روشن و چشمگیر ، و با
 ظرافت بیان شده است . سایه انداختن سیمرغ ، یکی از بنیادی
 ترین اندیشه های فرهنگ ایران را ، آشکار میسازد . خدا در
 تحول یافتن به کثرت (صد هزاران مرغ ضمیر) در همین ویژگی
 « جفت بودن نمودن و نهفتن » ، اصل جستجو و آزمایش در بینش
 میشود . خدا ، مرکز انحصاری همه آگاهی و « جایگاه روشنی
 بیکران » و « مجموعه کل علوم » نیست ، بلکه ، « اصل
 همیشه جستی و همیشه آزمودنی و اصل جوینده و آزماینده
 در هر انسانی » است . به همین علت ، منطق الطیر عطار ، روند
 جستجوی مرغان ضمیر مردمانست که سیمرغی را میجویند که
 هر یک از آنها ، آبتن بدان هست . یا مصیبت نامه ، « روند

جستجوی سالک در همه پدیده های هستی» میشود . این شاهکاری نظیر عطار است که سراندیشه جستجو را که بنیاد فرهنگ ایرانست ، در پوشش عرفانی ، در منطق الطیرو در مصیبت نامه نگاه داشته است .

خدا، خودش (حقیقت ، خودش) ، اصل جستجو و آزمایش در هر انسانی است، و این بنیاد فرهنگ ایرانست . انسان برای آن حقیقت را میجوید ، چون خودش آبستن به آنست . این نیاز به زایش حقیقت ، اورا آرام و راحت نمیگذارد . هر انسانی ، همیشه « درد زایمان حقیقت » را دارد ، ولو آنرا نداند . « حس کنجکاو ی » در هر انسانی ، همین خارش همیشگی در هر انسانی است که ناگهان تبدیل به درد زه میگردد . ادیان نوری ، الاهان خود را معلم و آموزگار و بصیر و عالم و « مرکز انحصاری معلومات » و پیش آگاه میدانند ، که انسان ها ، نیاز به آنها دارد . و از همین مرکزیت دانائی و پیشدانی در آنها ، آنها ، حقانیت به حاکمیت بر انسان می یابند . این تفاوت کلی و بنیادی فرهنگ سیمرغی ایران ، با همه این ادیان است .

« بهمن و هما » ، اندیشه « جفت بودن ناپیدائی ، که همیشه پیدامیشود ، و درحین پیداشدن ، همیشه ناپیدا میشود » است . این شیوه « صورت و شکل و نقش یابی بُن هستی که بهمن » است ، بنیاد « اصل جستجو و آزمایش » است . در این راستا ، فرهنگ ایران ، هم با دین زرتشتی ، و هم با ادیان ابراهیمی در تضاد است . در دین زرتشتی هم ، اهورامزدا ، همه آگاه و پیشدان و اصل روشنائی میگردد . سیمرغ ، مانند یهوه و پدر آسمانی و الله ، معلم و هادی و حکم دهنده ونهی کننده نیست ، بلکه « اصل جستجو و آزمایش » در هر انسانی است . تصویر « سایه انداختن سیمرغ » ، بیانگر این بنمایه فرهنگی ایرانست .

عطار ، در زیر حکومت خونریز شرع اسلام ، نمیتواند اندیشه را در یک جمله ، بیان کند ، بلکه آنرا در چهاربخش ، از هم پاره میکند ، تا راه گریز ، برای او باقی بماند .

1- همه مرغان ، سایه سیمرغند

- 2- همه مرغان ، صورت یابی سیمر غند
 3- همه مرغان ، لباس سیمرغ را پوشیده اند
 4- سیمرغ ، اسکندریست که خودش ، شکل مرغها را میگیرد
 و خودش ، خودش را به جهان میفرستد. هم مرسل هم رسولست.
 با جمع بندی این چهار اصطلاح ، میتوان شناخت که 1- سایه و 2-
 لباس (جامه) و 3- صورت و 4- « تحول سیمرغ از فرستاده به
 فرستاده » ، باهم برابرند .

در آغاز ، مرغان از هدهد می پرسند که ما ، چه نسبتی با سیمرغ
 داریم . در واقع آگاهی یافتن از این « نسبت » ، اصل مسئله
جستجو هست . آنها میخواهند « رابطه خویشی خود را با سیمرغ
 » بدانند : در اسلام ، انسان ، « از منسوبان الله » نیست . انسان ،
 نسب از الله ندارد و از گوهر و تبار او نیست . مرغان میگویند :
 ما همه مشتی ضعیف و ناتوان نی پرونی بال و نی تن نی روان
 کی رسیم آخر به سیمرغ رفیع گرسد از ما کسی باشد بدیع
 این فقط محمد است که میتواند به معراج برود . پیش از او هم ، این
 فقط زرتشت بوده است که به معراج همپرسی با اهورامزدا رفته
 است ، و سپس الهیات زرتشتی ، آرزوی « رفتن معراج به
 آسمان » را در داستان کیکاوس ، برای همه انسانها ، جز گناهان
 کبیره ساخته است . مرغان ضمیر انسانها ، یک پرسش بنیادی
 دارند

نسبت او چیست باما ، بازگویی زانکه نتوان شد به عمیا رازجوی
گرمیان ما و اونسبت بدی هریکی را سوی او رغبت بدی
 اوسلیمانست و ما ، مورگدا درنگر ، او از کجا ، ما از کجا
 آرمان ما « رسیدن به سیمرغ » است . از همان کاربرد واژه «
 رسیدن و رسا » که ریشه ای ژرف در روان ایرانی از فرهنگ
 ایران دارد ، نسب ، معین میگردد . رسائی ، شیرابه و عصاره
هر چیزیست . وقتی دو چیز دارای یک شیرابه اند ، به همدیگر
 میرسند و میآمیزند . معمولا واژه « خرداد » که خدای خوشزیستی
 و خوشباشی و آرزوها و امیدهاست ، در اوستا و گاتا ، به «
 رسائی » ترجمه میگردد ، و از آن ، « کمال » فهمیده میشود .

خرداد ، با « آب » اینهمانی دارد که به مجموعه « شیرابه و خونابه جهان هستی » اطلاق می‌شده است. سیمرغ « آبه = آوه » است . طیف معانی « رسا » ، در سانسکریت باقی مانده است که معنای ژرف « رسیدن » را در روان ایرانی مشخص میکند (به کتاب نقد آرزو درگیتی ، از این پژوهشگر ، مراجعه گردد) .

« رسیدن به چیزی » ، روبروشدن با چیزی ، یا دیدارچیزی از مقابل نیست ، بلکه « آمیختن با چیزی » است . هدهد باید برای مرغان ، تفاوت تصویر « سیمرغ » را با « الله » که نا رسیدنیست ، چشمگیر و مشخص سازد . « یار سیمرغ شدن » ، جفت سیمرغ شدنست ، و مرغان میخواهند که « جفت سیمرغ » شوند ، و الله ، سلطانیت که یارگدا نمیشود .

گشته موری در میان چاه بند کی رسد در گرد سیمرغ بلند
این ببازوی چو مائی کی شود خسروی ، یار گدائی کی شود
هدهد ، در پاسخ میگوید که رابطه مرغان ضمیر با سیمرغ ، « عشق » است . البته « عشق » با « ایمان » تفاوت کلی دارد و مشتبه ساختن عشق با ایمان ، هر چند کاری متداول است ، ولی فاجعه آفرین میباشد . ایمان ، عشق نیست . عشقی هم که تابع ایمان باشد ، عشق نیست . اینها دوگونه بستگی با گوهر متفاوتند .

عشق که معرب واژه « اشک = اشه = اشیر = شیره » است و همچنین « مهر » که مشتق از واژه « میت » است که واژه « آمیختن و آمیزش » از آن ساخته شده اند ، با همگوهری و همسرشتی کار دارند . عشق با « موصلت با محبوب » کار دارد ، نه با « تعظیم و احترام از سلطان از دور » .

هدهد آنگه گفت ای بیحاصلان « عشق » کی نیکو بود از بددلان
ای گدایان چند از این بیحاصلی راست ناید عاشقی و بد دلی
« بد دل بودن » ، داشتن ایمان به « محال بودن رسیدن به سیمرغ و آمیخته شدن با اوست » . « عشق » باید این « محال » را که در اندیشه ، از « ایمان به الله و رسولش » ایجاد شده ، بزداید .

اینست که نشان میدهد که پیدایش سیمرغ درگیتی ، همان پیدایش آفتاب درگیتی است . سیمرغ ، در آشکار شدن ، خود را ، هم در

نورش و هم در سایه اش ، برگیتی « نثار » میکند و « میافشانند » . البته آفتاب ، « سیمرغ آتشین » خوانده میشود (برهان قاطع) . « آفتاب » که « آبه + تاب = آوه + تاب » باشد ، اساسا به معنای « تابش سیمرغ » است ، چون سیمرغ ، همان آوه = آبه = آبه است . مهراب و رودابه و سهراب و سودابه و آپادانا (آبه + دان = نیایشگاه سیمرغ) ، همه با نام او کار دارند .

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب صد هزاران سایه بر خاک افکند پس ، نظر بر سایه پاک افکند حتا « سایه ای که میافکند و نثار میکند » ، جفت « نظر » اوست

«سایه خود » کرد بر عالم « نثار »

گشت ، چندین مرغ ، هر دم آشکار

دراثر « نثار سایه خود » البته سایه که در اصل ، به معنای « تخم و بذرمه » است ، خودش ، افشاند و پاشیده و نثار میشود . از این بذرها ، مرغان ضمیر در همه انسانها ، پیدایش می یابند .

صورت مرغان عالم سربسر

سایه سیمرغ دان ، ای بیخبر

اینجا ناگهان ، آشکار میکند که سراسر مرغان عالم ، که « مرغان ضمیر و مرغان جان » همه انسانها و جاندارانست ، سایه یا « نثار » یا « بذرها ی خود افشانی سیمرغ » هستند .

با دانستن این اندیشه است که دانسته میشود که « نسب ، یا پروز ، و بُن همه مرغان ، سیمرغ » است .

این بدان ، چون این بدانستی نخست

سوی آن حضرت ، « نسب » کردی درست

دهد ، پاسخ به پرسش مرغان « درباره نسب ، و اصل ، و پروز » و تبار و بُن مرغان جان و ضمیر « میدهد . تصویر ضمیر انسان در این فرهنگ ، چنین است که مرغ ضمیر ، در آشیانه تن ، در روز بسرمیبرد و شبهادر روعیا ، یا در روند بینش و اندیشیدن ، یا در روند شادی و رقص و آواز (حال = آل) ، به سیمرغ که جانانست می پیوندد و باز میگردد . « فروهر = فره ورد » ، اصل معراجی در انسان شمرده میشود است .

معراج ، در اصل « رسیدن جان، به اصل خود که جانان » باشد بوده است . معراج ، یک کار استثنائی برای برگزیدگان نبوده است . در بُنِ هرانسانی ، فروهری هست که مرغ چهارپرضمیر است، و ارتا فرورد یا سیمرغ ، مرغیست که از مجموعه همه این مرغها ، یک مرغ شده است . همه جانها در او باهم، نه تنها گردهم میآیند ، بلکه باهم میآمیزند و « جانان » میشوند .

این آمیختن همه جانهارا به همدیگر و جانان شدن را ، درتصوف فناشدن از خود ، و بقا یافتن دریک سیمرغ ، تاعویل کرده اند . اینست که هرجانی ، کشش گوهری به چنین وصالی و آمیزشی دارد . از این رو، همه مرغان میخواهند بدانند که « چه نسبتی با سیمرغ دارند » . مسئله جستجو ، مسئله طرح « نسب » یا طرح « بُن » است . آیا نسب همه به سیمرغ میرسد ؟ پرسش « نسب » ، پرسش اصل و نژاد و خاندان و رگ و ریشه و پیوند و خویشاونی و « قرابت به رحم » و تبار و بُنه و « پروز » است . بقول منتهی الارب ، « نسب ، یاد کردن نژاد کس را » هست . « نسب » را در ایران ، پروز و بُن میگویند . بُن ، همان « وَن » است که درختیست که سیمرغ، فرازش نشسته است و واژه « ون » ، به معنای « عشق » است ، و معربش « فان = فنا » است . جستجو ، جستجوی بُن است . « پروز » ، باز همین نکته را بسیار روشن میکند . « پروز » ، همان واژه « پرویز و پیروز » است ، که در اصل « اپر + وج = apar + vej » میباشد . درگفتار پیشین این واژه، بررسی شد . پیشوند « اپر = پر » ، به معنای « نخستین ، پیشین » است . « پروج = پروز » ، هم به « خوشه پروین » گفته میشود، و هم پرویز ، به « خورشید » گفته میشود . خورشید ، پرویز فلک است . علت هم اینست که خورشید ، درست یکی از چهره های سیمرغ (= صنم ، خورشید خانم) است . و پروین « مرکب از سیمرغ یا ارتا + بهمن » است . پس مقصود از پرسش نسب ، اینست که اصل ما چیست ؟ اصل ما ، سیمرغ یا

ارتا فرورد است . بسیج ساختن . کشش به جستجوی سیمرغ ، با چنین « بینش به همگوهری انسان با سیمرغ » ، انگیزته میشود . چون بدانستی که « ظل » کیستی فارغی ، گرمردی و گزریستی آشکار شدن سیمرغ در سایه ، اینهمانی با « نثار ، یا خود افشانی آفتاب و سیمرغ و خدا » دارد . صورت مرغان ، همان سایه های سیمرغ ، همان « نثار یا خود افشانی سیمرغ » ، همان « آب + پاشی » آفتاب است .

پیشوند . واژه « آشکار » ، « اشه » است . « اش » نام چشم است . « اشه » همان « ارتا » هست . خورشید و ماه ، چشم آسمان هستند . آشکار شدن خورشید یا سیمرغ ، چیزی جز تحول یابی خود چشم (خورشید) یا « ارتا = هما » به تابش و سایه نیست . گرنگشتی هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ ، هرگز سایه دار باز اگر سیمرغ ، میگشتی نهان سایه ای هرگز نبودی در جهان هر چه اینجا ، سایه ای پیدا بود اول ، آنچیز ، آشکار آنجا بود دیده سیمرغ بین گر نیستت دل ، چو آئینه منور نیست

همین روند سایه افکندن و صورت یابی مرغان ، در روند « نثار = خود افشانی آفتاب = سیمرغ = خدا » ، بُن مرغان ضمیر را نشان میدهند . ولی این « اندیشه خود افشانی خدا » که همان جوانمردی باشد ، در تصویر « الله » و « پدر آسمانی » و « یهوه » ، انکار میگردد . در فرهنگ سیمرغ ، ابراهیم و علی و حاتم طائی نمونه و پارادایم جوانمردی نیستند ، بلکه خود خدا یا سیمرغ ، اصل جوانمردی است ، چون خوشه ایست که خودش را میافشاند . این الاهان ، خود را نمی افشانند ، بلکه فراسوی خود ، مخلوقات را جدا از گوهر خود ، خلق میکنند . اینست که عطار ، باید نشان بدهد که انسان و جان ، پیوند مستقیم با سیمرغ دارد . اینست که داستانی میآورد که در آن ، « دل » را « آئینه جمال سیمرغ » میداند .

دل بدست آر و جمال او ببین آینه کن جان ، جلال او ببین
پادشاه تست ، در قصر جلال قصر ، روشن ، ز آفتاب آن جمال
هست « راهی » سوی هر دل شاه را

لیک ره نبود ، دل گمراه را
 پادشاه خویش را در دل ببین عرش را در ذره ای حاصل ببین
 هر « لباسی » کان به صحرا آمده است
 « سایه سیمرغ زیبا » آمده است

در اینجا بخوبی دیده میشود که « لباس » ، اینهمانی با « سایه »
 داده میشود . سیمرغ ، جامه سایه اش را پوشیده است . سیمرغ ،
 صدها هزار صورت به خود میگیرد و صدها هزار رنگ پیدامیکند
 و صدها هزار لباس میپوشد ، و خودش ، رسول و فرستاده خودش
 میشود ، تا در دل هرکسی ، خانه و آشیانه کند . هر مرغی ، سیمرغیست
 که جامه ای از سایه او پوشیده است . این خود سیمرغست که خود
 را در جامه های گوناگون به دلها فرستاده و با هرانسانی ، پیوند
 مستقیم دارد . اینست که برای روشن ساختن این نکته ، بلافاصله
 داستان اسکندر را میآورد که :

چون رسولان ، آخر آن شاه جهان
 جامه پوشیدی و رفتی خود ، نهان
 پس بگفتی ، آنچه کس نشنوده است
 گفتی : اسکندر چنین فرموده است
 در همه عالم نمیدانست کس

کاین رسول ، اسکندر رومیست ، بس

سیمرغ ، هم ، فرستنده (مرسل) و هم فرستاده (رسول) است .
 سیمرغ ، لباس خودش را عوض میکند و با لباسی دیگر ، خود را
 به همه دلها ، میفرستد . این تحول خود خدا ، به ضمایر
 انسانهاست . در فرهنگ ایران ، اندامهای گوناگون انسان ،
 بخشهایی از خدایان گوناگون بودند . خدایان ، هر کدام ، بخشی از
 وجود خود را میافشانند و نثار میکردند ، و از این بخشها ، تک
 تک انسانها ، باهم ترکیب و ساخته و پرداخته میشدند . الهیات
 زرتشتی ، این اندیشه را مسخ ساخته است . بدینسان که بخشهای
 وجود انسان ، را « همانند » ساختارگیتی و خدایان میداند . اندیشه
 « تشبیه » را ، جانشین اندیشه « همگوهری » میسازد . با

اندیشه « تشبیه و همانندی » ، همگوهری انسان و گیتی با خدایان را از بین میبرد.

دل و جگر، میان انسان شمرده میشدند . دل ، بخشی از ارتا یا سیمرغ بود ، و جگر، بخشی از بهمن بود . خود واژه « دل » به آن گواهی میدهد . در بندهشن (بخش چهارم) یک بخش از چهاربخش بُن ضمیر، « آئینه » خوانده میشود . موبدهای زردستی ، « آئینه » را در بندهش ، بجای واژه « دین » در یسناها گذارده اند . « آئینه » هم که « آدینک » باشد ، همان واژه « دین » است . « دین » ، به معنای « بینش زایشی » است ، و هنوز در کردی ، « دین » ، هم به معنای « دیدن » و هم به معنای « آستن » است، و در اوستا، « دین » به مادینگی و زایندهگی اطلاق میگردد . در فرهنگ ایران ، بینش و دانش و معرفت ، همه با روند « زایش و رویش » کار داشتند . از این رو ، در هادخت نسک در اوستا ، دین ، که در اصل بینش زایشی بوده است ، خدائست که همچند همه زیباییان زیباست، و در الهی نامه ، عطار آن را « پری زاده در صندوق » مینماید، و صندوق (سن + دوخ = زهدان سیمرغ) همان زهدان میباشد . دین ، که « اصل زایندهگی بینش » باشد ، از نامهای سیمرغ بوده است . در بندهشن (بخش چهارم) ، آئینه انسان (= دین انسان) ، « خورشید » شمرده میشود، و آئینه جانوران بی آزار، « ماه » شمرده میشود . ولی در اصل ، این « ماه است که خورشید را سایه از سیمرغ ، چون نبود جدا گرجدا گوئی از او، نبود روا

هر دو، خود هستند باهم، بازجوی در گذر از سایه ، وانگه رازجوی میزاید » . ماه ، دینی و یا بینشی است که خورشید را میزاید . خدا ، ماهیست که خورشید میشود، و هر دو باهم، سیمرغند . سیمرغ شب = ماه ، سیمرغ روز = خورشید میگردد . بینش در تاریکی ، بینش در روشنایی میگردد . بدینسان عطار، این اندیشه فرهنگ ایران را، از سر در عبارتی که در جهان اسلامی ، مفهوم باشد ، بیان میکند . اصطلاحات « سایه » و لباس (جامه) و « صورت

« ، اصطلاحاتی برابرنند، که باهم این تحولات سیمرغ را نشان میدهند

سایه از سیمرغ ، چون نبود جدا گرجدا گوئی ازو، نبود روا هردو، خودهستند باهم، بازجوی درگذر ازسایه ، وانگه رازجوی ازسایه و صورت و لباس بگذرتا به راز برسی چون تو گم گشتی چنین، درسایه ای کی زسیمرغت بود ، سرمایه ای

گرتر ا پیدا شود یک فتح باب « در درون سایه، بینی آفتاب » در درون سایه و لباس و صورت « میتوان آفتاب را دید . اینها ، فقط پوست درون نما ، هستند .

سایه درخورشید ، گم بینی مدام خودهمه خورشید بینی، والسلام « صورت » ،خودش، پوستی است که « برهنگی معنا و گوهر » را مینماید. عطار، درست واژه « لباس » را اینهمانی با « صورت » و « سایه » سیمرغ میدهد . در عربی « لبس » که ریشه لباس است ، به معنای « پوشانیدن چیزی به آمیختن چیز دیگری به وی » است (ترجمان القرآن جرجانی) . لبس ، آمیختن تاریکی به روشنائی « است . « لبس » ، برخورداری گرفتن از زن زمانی است (لغت نامه دهخدا) . ازاین رو هست که گفته میشود : مرد، لباس زن است (و زن ، لباس مرد است) (لباس المراء + لباس الرجل) .

سیمرغ میخواهد (در داستان سام و زال و داستان رستم و اسفندیار) پرخودرا بر انسان « بمالد = به مرزد » ، ویااو همآغوش بشود ، تا « لباس انسان » ، تا « جفت انسان » ، تا « سایه انسان » تا « صورت انسان » گردد .

هاگ (= حق) که تخم است ، رابطه مستقیم ، با آب (هم آفتاب و ماه که تابش آب هستند، وهم ابرسیاه بارنده = خدا=آوه) میجوید ، تا ببالد و بشکوفد، وگوهر خود را بنماید ، و ببالد و توانائی پرواز و معراج پیدا کند . حقیقت هرچیزی که « نیروی ناگنجا در درون آنست » ، دربرهنگیش شناخته میشود . و هرانسان نیز ، لخت و عور، زائیده میشود. زایش گوهر انسان ، « راستی » یا « حقیقت »

است . خود واژه « جامه » ، که در اصل « یام yam » است ، همان واژه « جام » و همان واژه « یان » است . هدیه دادن جامه خود به کسی در شاهنامه ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون بیان خویشاوندی = هم نسبی » است . سیمرخ ، پر خود را به زال می بخشد . پرمرخ ، مانند جامه ، نشان خویشاوند بودنست . کیخسرو ، جامه خود را به رستم میبخشد . این بیان آنست که من ورستم با هم از یک زهدانیم . در همین راستا ، دارا به اسکندر در هنگام مرگ میگوید ما هر دو از یک پیراهنیم ، یعنی از یک زهدان برآمده ایم .

زیک شاخ ویک بیخ و پراهنیم ببیشی، چرا تخمه را برکنیم
 برزویه طبیب در شاهنامه ، از انوشیروان میخواهد که جامه خود را به او ببخشد . رد پایه این اندیشه ، در کردی در واژه « جامه دانه » باقی مانده است . « جامه دانه » ، به معنای « زهدان » است ، که همان واژه « چمدان » امروزه ما باشد . از یک جام باهم نوشیدن نیز ، همین معناراً داشته است . از این رو آنرا « دوستگانی » مینامیدند . از آنجا که زهدان (ور) ، معنای خانه و محل سکونت هم داشته است ، واژه « جامه » این معناراً هم داشته است ، چنانکه نویسنده واژه نامه گویش افتری (همدخت همایون) ، درباره معنای واژه « کیمه » مینویسد که « کیمه جامه ایست که ازنی و علف میسازند و پالیزبانان در آن می نشینند و محافظپالیز و زراعتند » . به همین علت جامه = جام = یام ، همان « یان yaone » است ، چون یان ، هم به معنای « خانه » و هم « به هم پیوستگی » است . زهدان ، اصل به هم پیوند دهنده است . یک شهر ، یک «ور= زهدان » است ، چون محل سکنای همه ، و خویشاوند بودن همه است . به جام و کدوی شراب ، جامه گفته میشود . به آفتاب ، جامه سحرگفته میشود . زمین ، جامه خورشید است . در بخش چهارم بندهشن پاره 32 میآید که « سپهر ... جامه کبود پوشید ... جامه و استریوشی داشت . زیرا نیک بخشی به جهان ، خویشکاری اوست » . این به معنای آنست که سپهر ، جامه کشاورزان و برزیگران (بزرکاران ، گندم کاران) را پوشیده است . به عبارت دیگر ، سپهر و برزیگران باهم

خویشاوند هستند ، وازیک جامه وزهدانند . هنگامی انسان عور و برهنه است ، سیمرخ (آسمان ، سپهر ، باران ، آفتاب) میتواند با انسان همآغوش شود .

هنر عریان شدن یا هنر گسستن از اندیشه ها و آموخته های عاریه

« عریان شدن ، لخت و عورشدن ، برهنه شدن » ، انداختن چیزهای عاریه ای از خود است . در فرهنگ ایران ، واژه « خود » ، به معنای « از خود بودن » است . چیزی ، « خود » است که « از خود » باشد . چیزی خود است (هست = است = تخم درزهدان) که از خود ، میروید . از خود ، میزاید . از خود ، روشن و پیدا میشود . از خود ، به بینش میرسد . ولی اجتماع ، به ما ، جامه اندیشه و عقیده و مذهب و ... خود را میپوشاند . در اثر خوگرفتن به این پیراهن یا جامه ای که همیشه به تن داریم ، آن را با « خود » مشتبه میسازیم . این تکانخوردگی ناگهانی که این جامه و قبا و پیراهنی که ما ، در جامعه با آن زیست میکنیم ، « خود » نیستیم ، و این « جامه و پیراهن و قبا » ، خویش ما نیست ، و عاریه ایست ، و بجای افتخار بدان ، باید از آن « عار » داشت ، نخستین گام در راستای « خود بودن ، و از خود زاده شدن » است . مولوی میگوید :

ای « سایه معشوق » را ، « معشوق خود » پنداشته
ای سالها ، شناخته تو « خویش » را از « پیرهن »
تا « جان با اندازه ات » ، بر « جان بی اندازه زد »
جانت ، نگنجد در بدن ، شمعت ، نگنجد در لگن
تو « سایه و صورت معشوق » را ، خود معشوقت گرفته است .
آنچه معشوق تو در تو هست ، این پیراهن و جامه و صورت نیست .
معشوق تو « جان بی اندازه ات » هست ، که با این پیرهن
و صورت و سایه که « جان با اندازه ات » هست ، مشتبه میسازی

این صورتهای عاریه ای هستند، و تو باید از هرچه عاریه ایست، عریان و لخت شوی، تا «خودت، از خودت» بشوی. این نه تنها مسئله آنست که اجتماع و مذهب و مسلک و آموخته ها به تو جامه ای عاریه ای پوشانیده اند که تو خودت را با آنها اینهمانی میدهی، بلکه جان خودت هم، از خودت، هر لحظه، صورتی و سایه ای و پیراهنی و جامه ای دیگر، میسازد. جان خودت هم، همیشه پوست تازه میآفریند. مسئله، تغییر دادن مرتب جامه، یا پوست انداختن همیشگی، بیرون آمدن پی در پی، از پوست و جامه است.

ای کارجان، پاک از عبث، روزی جان، پاک از حدث
هر لحظه زاید صورتی، در شهر جان، بی مرد و زن

فرق میان پدیده «تزلزل» و پدیده «تحول» «تزلزل روشنفکران دینی و سکولار» در ایران بیان «تحول یافتن» آنها نیست

امروزه در جامعه ما، تزلزل افکار و روانها را، با «تحول جان و روان» با هم مشتبه میسازند. بسیاری، در افکار و احوالشان متزلزلند، و لی میانگارانند که «تحول می یابند». سیل ورود افکار گوناگون از غرب، آنها را چنان از جا میکند، که یک روز به این فکر و آموزه، سراسیمه می چسبند (از اسلام راستین، آنرا درمیآورند) و فردا، که از این فکر و آموزه، کنده شدند، وسیل آنها را ربود، به فکر و آموزه ای دیگر، چنگ میزنند، تا خود را و ایمان خود را نجات بدهند. این تزلزل روانی، به هیچ روی، «تحول روانی و اندیشگی» نیست. آنچه را «پوپر»، رد کردن بوسیله یک متفکر نامیده، و روش تفکر زنده نامیده، در روند تحولات غرب، به شکل «رد کردن» و «رها کردن و ول کردن» و پشت کردن به یک آموزه فلسفی و سیاسی و اجتماعی «روی نمیدهد، بلکه به شکل «تحول یافتن اجتماع، یا اندیشمندان

کارگذار، در اجتماع، از یک آموزه به آموزه دیگر « روی میدهد . نه تنها یک متفکر یا روشنفکر، یک فکر را نیمه شب رها میکند و دور میاندازد، و فردا صبح، به فکر دیگری میچسبد، بلکه منش و روان یک لایه و قشر اندیشنده اجتماع، از زهدان یک آموزه، در آموزه دیگر، زاده میشوند. این « تحول یابی »، بکلی با « تزلزل روانی » میان روشنفکران دینی و سکولار در جوامع ما، فرق دارد.

« تحول یابی »، همیشه با « رویش یک پوست از خود »، و سپس با « انداختن آن پوست از خود » و « روئیدن پوست تازه، صورت تازه، پوشیده جامه ای تازه از خود بافته » کار دارد. ولی این کار، مشروط به آنست که در آغاز، از جامه عاریه ای که با آن در اجتماع، ارج و اعتبار یافته است، عار داشته باشد و از خود دور بیندازد و « لخت و لخم » بشود، تا دریابد که « از خود » شده است، و از این پس، با « تحول خود » سروکار دارد. کسیکه هنوز « جامه عاریه ای پوشیده » و هنوز تفاوت این « جامه عاریه ای » را با « پوست خودش » نمیشناسد، یا با این جامه عاریه ای، پوست خود را، هم از چشم دیگران، هم از چشم الاهی مقتدر و حاکم بر جامعه، و هم از چشم خود میپوشاند، لخت و عریان نشده است، تا بدون شرم و ترس، پوستش، شروع به تحول کند.

جم، « خرد بهمنی = آسن خرد » دارد

به این علت میگفته اند که او، جام جم دارد،

چون با خرد بهمنی خودش، میاندیشیده است.

از خودش، به حقیقت میرسیده است

با روشنائی خودش، جهان را میدیده است

ضحاک، وارونه جمشید، نیاز به آموزگار دارد

چون خرد بهمنی، یا جام جم را ندارد

دانشش ، عاریه ایست . دانش عاریه ای ، اهریمنی است

« خود » که « خوا یا خایه و هاگ و هسته وارپ » باشد ، ازخودش میروید ، ازخودش ، روشن میشود ، ازخودش ، « عرف = ارپ = عرفان » میشود ، ازخودش ، نگاه میشود (استونتن از است = هسته) . این اندیشه در نخستین انسان فرهنگ زخدائی ، جمشید ، بازتابیده میشود . لحن روز دوم باربد ، که روز بهمن است ، آئین جمشید است . به سخنی دیگر ، بهمن ، دین جمشید است . بهمن ، بینش زایشی جمشید است . درهزوارش دیده میشود که « جام » ، مانمن ، یا « مینوی مینو » نامیده میشود که « بهمن » باشد . جمشید ، دارای جام (بهمن) است . بهمن ، که ارکه یا تخم کل جهان جان است ، در بُن هراسانی هست . طبعاً انسان ، با چنین بهمنی ، بینش به همه گیتی دارد یا میتواند داشته باشد . از این رو گفته میشود که جام جم یا جام کیخسرو ، جام گیتی نما ، جام جهان بین است . انسان ، ازخودش ، از بُن بهمنی (جان جانش ، گنج مخفی اش) میتواند بدون توسل به واسطه ای ، جهان را ببیند . انسان در فرهنگ سیمرغی ، جمشیدی بود . این اندیشه در دوره ضحاک که همان میتراس (مهراس = مرداس) باشد ، واژگونه ساخته شد . بُن بهمنی از انسان ، تبعید شد . میتراس در نقوش برجسته اروپا ، سرش را برمیگرداند ، تا نورخورشید را که « تیغ نور » است ، و مرغی ، حمل کننده این نور است ، بگیرد . نور ، هم تیغ برنده میشود ، و هم نیاز به واسطه (مرغ) دارد ، و هم از « فراسوی وجود انسان » است . بینش ، از این پس ، عاریه ای میشود . چنین بینشی ، نزد سیمرغیان ، آزارنده و اصل تبهکاری بود ، چون نورش ، تیغ برنده ای بود که جان را میآزرد . به همین علت ، آموزگار بینش در داستان ضحاک ، اهریمن زدارکامه است . نخستین آموزگار در شاهنامه ، اهریمن است . آموزگار ، انتقال دهنده بینش عاریه ایست ، از این

رو اهریمن است . این نشان می‌دهد که فرهنگ ایران ، دانش و امی را ، دانش عاریه ای میدانست و از آن ، روبر میتابید . « وام کردن بینش » ، این نیست که ما ، یک مشت معلومات از دیگری ، وام میکنیم ، بلکه در واقع ، ما خرد خود را ، به کنار می‌نهیم و سترون می‌سازیم ، و با عقل دیگری میان‌دیشیم . وام کردن هر فلسفه ای ، اندیشیدن با عقل دیگر است . « وام کردن بینش دینی » ، چیزی جز سترون و نازا ساختن خود نیست ، چون بینش دینی ، بینش زایشی از خود است . ما دیگر نازاشده ایم ، و دینی، عاریه ای داریم . وام کردن بینش دینی ، به معنای نابود ساختن دین (نیروز ایندگی بینش) در خود است . بدینسان، انسان ، اصالت خود را از دست می‌دهد . چون اصالت انسان ، بستگی به نیروی زاینده و آفرینندگی او در بینش و در گفتار و در کردار دارد . « اندیشه به ، گفتار به ، کردار به » به معنای داشتن اصالت در اندیشه و در گفتار و در کردار بود . یک اندیشه و گفتار و کردار، باید « از خود » باشد ، تا « به » باشد .

به محضی که انسان ، اصالت بینش خود را از دست بدهد ، تابع میشود، و دیگری ، بر او غلبه میکند و بر او قدرت می‌یابد . دیگری به من بینش ، بشرط تابعیت و اطاعت از خود میدهد . چون او باید ضمانت آنرا داشته باشد که این بینش ، کرده میشود . اینست که با آمدن میتراس = ضحاک ، اهریمن که آموزگار او میشود ، از او « پیمان تابعیت » می‌طلبد . این پیمان تابعیت ، در برابر وام دادن بینش ، اندیشه ایست که در همه ادیان نوری مشترکست و از میتراس = ضحاک ، به آنها به ارث رسیده است . بینش عاریه ای ، بینشی است که انسان را تابع وام دهنده بینش می‌سازد . در شاهنامه می‌آید که : اهریمن

همانا خوش آمدش گفتار اوی نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و دل و جان پاک پراکند بر تارک خویش خاک
چو ابلیس دو آن که او دل بباد بر افکند، از آن گشت بسیار شاد
فر او ان سخن گفت زیبا و نغز

جوان را (ضحاک) ز دانش تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی که آنرا جز ازمن نداند کسی
 جوان گفت برگوی وچندین مپای بیاموزمارا توای نیک رای
 بدوگفت : پیمانت خواهم نخست پس آنکه ، سخن درگشایم درست
 جوان نیکدل بود، پیمانش کرد چنانکه بفرمود ، سوگندخورد
 بدین سان ، پدیده « ایمان » به بینشی که خود را دین مینامید و
 بینشی عاریه ای وقرضی بود ، درتاریخ ادیان آغازشد .
 نخستین چیزی که اهریمن ، پس ازاین پیمان، از ضحاک میخواهد
 ، ربودن قدرت ازپدرش و کشتن پدرش و بدست آوردن قدرت
 برجهان است . البته پدرش ، کسی جز مادرش، سیمرخ ، خدای
 مهر و دایه همه انسانها نبود (مرداس = میتراس) . این همان
 اندیشه است که درقرآن ، به شکل « شق القمر » بیان میشود .
 دست یافتن به « بینش عاریه ای » ، با پیمان تابعیت از دهنده
 بینش آغازمیشود ، و نخستین عمل برای درستی پیمان ، قطع
 رابطه مهری با خداوند مهوراست، که دربن هرانسانی ، و زهدان
 زاینده و آفریننده هرانسانی است که « دین » خوانده میشد . پس
 « نخستین ذبح و قربانی برای ایمان » ، نابود کردن زهدان آفریننده
 بینش درخود است . هر بینش عاریتی ، نخستین چیزی که
 از انسان میطلبد ، قربانی و ذبح مقدس اصالت خود بدست خود
 است . هر بینش عاریتی ، خودکشی است . امروزه ما درعاریه
 گرفتن اندیشه هایمان ازغرب ، مشغول خودکشی و « قربانی
 کردن خود » هستیم و به این خودکشی ، افتخارهم میکنیم .

چرا در فرهنگ ایران ،

حقیقت (راستی) همان صداقت (راستی) است

مسئله بنیادی فرهنگ ایران، « پیدایش گوهر هرجانی و هرانسانی،
 مستقیم ازخود آن جان ویا ازخود آن انسان » است . حقیقت
 هرچیزی ، میبایست ازبن خود هرچیزی، زائیده و تراویده و
 پدیدار شود . (حق = هاگ = تخم) . حقیقت باید ، « پدیدار شدن

بُن هرانسانی که تخمست « از خودش ، باشد . انسان (مردم = مر + تخم) ، هنگامی بُن خود را زایانید و رویانید ، حقیقت را برای خود و دیگران ، از خود ، آشکار و پدیدار و روشن ساخته است . اینست که راستی ، اینهمانی با حقیقت داشت .

گرانیگاه مفهوم « حقیقت » در فرهنگ ایران، به اصطلاح روزما، صداقت (= راستی *Wahrhaftigkeit*) به معنای حافظ بود (که میگوید : به صدق کوش ، که خورشید زاید از نفست) که پیدایش گوهر خود فرد انسان باشد ، نه ایمان به آموزه ای یا بینشی در فراسوی فرد انسان . گرانیگاه معنای « حقیقت » در فرهنگ ایران ، « راستی = ارتا » ، یا « زایش حقیقت » ، یا بسختی دیگر ، « زایش سیمرغ = ارتا ، یا خدا، از انسان » بود .

« خدا » ، در فرهنگ ایران ، « اصل تحول خود، به خودی دیگر » است خود، به گیتی (به آبادی) ، تحول می یابد هما ، سایه می اندازد (سایه = تخم)

« خدا، چیزی دیگر میشد » ، ولی همیشه در « دیگرشدگی هایش » ، همان گوهر خدائی را داشت . خدا، « سایه » میشد ، ولی سایه هم ، گوهر خدا را داشت . خدا ، « سرود و آهنگ » میشد ، و سرود و آهنگ و ترانه ، همان گوهر خدا را داشتند .

به همین علت هست که « نای » ، با « آواز و سرود و آهنگ نی یا بینش » و با « شیرابه نای » ، اینهمانی داشت . نای، باد یا سرود و آواز و بینشش بود. مثلا واژه « روح » که در ایران به معنای نی است ، در عبری ، به شکل « روح » ، معنای « باد » را نگاه داشته است ، و در فارسی « روح » که همان « روح » باشد معنای « پرده موسیقی » را یافته است . از اینرو « سوف =

صوف «که در اصل، «نی» بوده است، در یونانی، معنای «بینش» دارد (فیلسوف = دوستِ بینش) یا «نوز=هوز» که نی باشد در فرهنگ ایران، در شکل هوزان، در کردی، معنای شاعرو بسیار دانا را دارد. نای، شیرابه و نیشکرش بود. خدا، سرود و باد و بینش میشد. خدا، شیرابه و اشه و مان و ژد میشد. خدا، حرکت و رقص و تحول (گشتن = وشتن = رقص = نوشوی) میشد، ولی آن «رقص و گشت و گذر» هم، «گوهر خدا» را داشت. خدا، گیتی میشد، و گیتی، اینهمانی با خدا داشت. خدا، انسان میشد، و هرانسانی کرامت و ارج خدا را داشت، چون هرانسانی «آبستن به خدا» بود.

پس «سایه ای» که هما میانداخت، خود «هما» میشد. اینست که در «تبری»، به «سایه»، «ساینه» میگویند، و ساینه، همان «سا ینا = Saena» یا سیمرغ است. «سایه سیمرغ»، همان خود «سیمرغ» است. هلال ماه در آسمان (ماه = مانگ)، گاوزمین (مانگ) میشد. ارتا، ارض میشد، ارتا، Erde + earth میشد. در هزوارش دیده میشود که «خاک»، «اورا awra» نامیده میشود. سیمرغ یا «آسمان ابری»، اینهمانی با «خاک» می یابد. سایه سیمرغ، اینهمانی با سیمرغ دارد. «آفریده»، همگوه و همسرشت با «آفریننده» است.

از این رو به «آبادیها و شهرها»، «نسا»، میگفتند، که واژه «نی + سایه = نسا» باشد. البته به سایه هم نسا گفته میشود. هر آبادی (= نسا)، سایه نی، یعنی «سایه سیمرغ و هما» است، یا به سخنی دیگر، هما، خودش در آنجا فرود آمده، و به زمین نشسته است، و تبدیل به شهر و شادی و مدنیت شده است.

برای چاپ و انتشار
«پژوهشهایم درباره غزلیات مولوی»

و ریشه اندیشه های مولوی در فرهنگ سیمرغی ایران
که فرهنگ اصیل ایران است «
نیاز به یاری مالی هست
اگر علاقمند به یاری هستید
با ایمیل زیر ، مستقیماً با من رابطه بگیرید
manujamali@yahoo.de